

راه‌آرایی

شماره ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۸

انگن مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

بحث‌های تدارکاتی کنگره دوم حزب دمکراتیک مردم ایران:
آخرین قسمت مقاله
سوسیالیسم دمکراتیک با سیمای انسانی
در صفحه ۱۶
جهان ما همانگونه که هست
در صفحه ۲۰

علیرغم تبلیغات کرکننده گردانندگان رژیم به مناسبت سالروز انقلاب بهمن

سرمدتعالی

رژیم آخوندها باز هم بیشتر منزوی می‌شود

آزادی و حقوق بشر،
کاپوس مردم ایران

تظاهرات اعتراضی پرمهنگ مردم تهران در روز ۲۷ بهمن ماه، و سپس حرکات مشابه در شهرهای اصفهان، همدان و مراغه مانند موارد دیگر در ماههای اخیر نشان می‌دهند که در فضای سیاسی کنونی ایران هرچند که به مثابه کبریت کشیدن بر انبار باروت خشم مردم عمل می‌کند، مردم ایران آزادی می‌خواهند، مردم ایران از یازده سال حکومت قرون وسطایی و مستبد به تنگ آمده‌اند و نفرت و کینه آنها از رژیم تا بدان حد است که حتی سرکوب خشن و بی‌رحمانه و دستگیری‌های وسیع در جریان تظاهرات اعتراضی مانع از بروز چنین حرکاتی نمی‌شود.

در کنار تظاهرات خود انگیخته مردم، طی هفته‌های گذشته، همزمان با سفر گائینه دوپل نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر به تهران و نیز فعال شدن جبهه جدیدی در درون رژیم بر محور منتظری، رژیم جمهوری اسلامی بار دیگر درک خود از آزادی و حقوق بشر و میزان «تحمل» خود در قبال این مسائل را به روشنی به نمایش گذارد. نحوه برخورد مسئولین جمهوری اسلامی با آقای دوپل، دستگیری موقت هدها تن از بستگان شهدا و زندانیان در استانه سفر، سازماندهی تظاهرات نمایشی در برابر دفتر سازمان ملل برای خنثی کردن حرکات اعتراضی خانواده‌های زندانیان سیاسی و سرانجام تلاش برای بی‌سر و صدا جلوه دادن این سفر در داخل کشور، همگی نشان می‌دهند در تلقی سررشته‌داران رژیم هیچ چیز اساسی تغییر نکرده است و سیاست زور و سرکوب و عدم تحمل همچنان پا شدت ادامه دارد. دامنه شیوه برخورد تا آنجا کشانده می‌شود که مأمورین امنیتی رژیم در شناسنامه آزاد مردانی که سال گذشته در برابر جوخه‌های اعدام قرار گرفتند، کلمه «مرگ طبیعی» را درج کرده‌اند تا به خیال خود ره پائی از این جنایت بزرگ برچانگذارند.

میزان بسته بودن و عدم تحمل مخالفان در جمهوری اسلامی در دورانی که سرمداران نظام، وعده آزادی بیشتر و اصلاحات برای جلب افکار عمومی را می‌دادند، تا بدان حد بقیه در صفحه ۲

دو حادثه مهمی که روزهای اخیر را جلوه تازه‌ای بخشیده‌اند، از نظر ارتقاء سطح مبارزاتی مردم ایران برای سرنگونی بقایای رژیم خمینی از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. تظاهرات عظیم جوانان در تهران و تبدیل یک گردهمایی ورزشی به یک میتینگ پراهمیت سیاسی علیه رژیم موزومی نیست که بتوان نام تصادفی بر آن نهاد. از سوی دیگر اهمیت این حادثه را باید از این دیدگاه نیز بررسی کرد که تنها دو هفته پس از تحمصن قهرمانانه خانواده‌های زندانیان سیاسی در مقابل مقر هیات نمایندگی سازمان ملل متحد به وقوع پیوسته است و نشان می‌دهد که چگونه بن بست‌های پیاپی رهبران رژیم اسلامی در حل مشکلات مملکتی ابتکار عمل را به جبهه مردم منتقل کرده و رژیم را به دنباله روی از حوادث واداشته است. در واقع واکنش زبونانه رژیم در گردآوردن حزب الهی‌ها و تدارک عریبه کشی در اطراف مقر سازمان ملل متحد در تهران، تنها زمانی امکان بروز یافت، که پیش از آن در مقابل نابآوری نیروهای انتظامی و نیروهای مسلح کمیته و سپاه ناگهان تعداد زیادی از خانواده‌های شهدای قتل عام زندانیان سیاسی به محل مورد نظر آمده و یک اقدام حساب شده و سازمانیافته را آغاز کردند. حمایت آشکار مردمی از این عملیات و گسترش سریع جمعیت تحمصن کننده رژیمی را که برای نشان دادن یک ژست به اصطلاح دمکراتیک ماسک حقوق بشر به چهره زده و از نمایندگان سازمان ملل پذیرایی می‌کرد در چنان تنگنایی قرارداد که مجبور به واکنش‌های شتابزده شد و بلافاصله اختلافات جناح‌ها را مطابق معمول همیشگی دامن زد و سرانجام کار را به درگیری و زدوخورده کشانید. با این حال همه می‌دانند که اقدام دستجمعی خانواده‌ها با متانت و سازمان یافتگی تا به آخر ادامه یافت و واکنش‌های مذبوحانه رژیم را با شکست مواجه ساخت. در همین راستا تحول فوری یک تظاهرات اعتراضی ورزشی به یک تعرض سیاسی علیه رژیم نیز می‌تواند نشانه مهمی از آن اوضاع روانی اجتماعی باشد که رژیم ملایان را در یک جنگ فرسایشی طولانی میان دارو بسته‌های حکومتی به انزوی بیشتر کشانیده و مردم را در

ایران خشم و ناخشنودی جری تر ساخته است.

«رهبری» که حنایش رنگ ندارد

تمرکز بی سابقه درگیری نیروهای درون رژیم و ادامه بحث و دعوی آنها بر سر رهبری خامنه‌ای دیگر موضوعی نیست که پنهان کردنش باشد. پس از یک دوره کامل درگیری جناح‌ها بر سر چاوشسکو و تسویه حساب‌های پی در پی سرانجام روز ۹ بهمن ماه در یک نشست فوق العاده در جماران که تقریباً تمام سران قوه‌های مختلف حکومتی در آن شرکت داشته‌اند به نظر می‌رسد که دوباره آتش پس موقتی میان دارو بسته‌ها برقرار شد و خامنه‌ای در یک نطق پر طمطراق به وحدت و همبستگی آخوندها تازید و به اصطلاح توطئه «استکبار جهانی» را نقش بر آب ساخت! از فردای همان روز بود که نطق‌های آنچنانی در توصیف وحدت و سرسپردگی نیروهای حزب الله به ولایت فقیه اوج جدیدی گرفت و التزام به رهبری دوباره مد روز شد! با این حال چندروزی بیشتر طول نکشید که با شدت گیری درگیریها در بقیه در صفحه ۲

در این شماره

اعلامیه کمیته مرکزی

حزب دمکراتیک مردم ایران

درباره حوادث آذربایجان

صفحه ۴

فمینیسم دیگر تابو نیست!

به مناسبت هشتم مارس روز جهانی زن

صفحه ۵

نظام جدائی نژادی قزو می ریزد!

عقب نشینی بزرگ دولت آفریقای جنوبی

صفحه ۸

در محافل سیاسی اپوزیسیون چه می‌گذرد؟

آخرین رویدادها در سازمان فدائی، سازمان

فدائیان خلق ایران (اکثریت)، حزب توده

ایران

صفحات ۱۰، ۱۱ و ۱۲

سرنگون باد رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی!

علیرغم تبلیغات کرکننده گردانندگان رژیم به مناسبت سالروز انقلاب بهمین

رژیم آخوندها باز هم

بقیه از صفحه ۱

... سرمقاله (بقیه از صفحه ۱)

است که نیروهای که هنوز در چارچوب جموعه رژیم عمل می کنند هم از این چوب و چماق و تهدید دائمی در امان نیستند. سخنان زی شهری در اصفهان علیه منتظری و اشاره به تصفیه های خونین گذشته با روحانیتی که با رژیم همگام نبود، چیزی جز تهدید منتظری و پشتیبانانش به مجازات های شدیدتر در صورت ادامه مخالفت نیست.

در عرصه سیاست های اجتماعی مانند مساله حجاب زنان نیز وضعیت مشابهی به چشم می خورد و با بالا رفتن چند سانتی متر روسری زنان، «کاسه صبر حزب الله» لبریز می شود و تهدید و ارباب از تو از سر گرفته می شود.

اینان همگی حکایت از بن بست کامل جمهوری اسلامی در عرصه آزادی و حقوق بشر می کنند، زیرا هر عقب نشینی در این عرصه ها با «طبیعت» رژیم در تضاد قرار می گیرد. رژیم جمهوری اسلامی به خوبی می داند باز کردن ولو هر چند اندک فضای سیاسی و دست کشیدن از سیاست ارباب و سرکوب شدن می تواند به سرعت همه موجودیت آن را مورد تهدید قرار دهد و توده های میلیونی را به میدان بکشاند. رژیم از شکست کامل خود در همه عرصه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و خشم و کینه انباشته شده مردم به خوبی آگاه است و همه ترس و وحشت آن آزادی و حقوق بشر هم از عواقب این واکنش خشمناک و انتقاری مردم ناشی می شود. از اینجا است که مساله آزادی و حقوق بشر به مساله مرگ و زندگی جمهوری اسلامی بدل می گردد و رژیم حاضر نیست در شرایط یک تعادل داخلی بسیار شکننده در سطح حاکمیت بر متن یک بحران اقتصادی فراگیر و مشکلات اجتماعی فلج کننده به هیچ عقب نشینی تن در دهد.

تحولات اساسی ماههای گذشته در جهان بدون تردید در راستای تقویت مبارزه مردم ایران برای استقرار دموکراسی عمل کرده اند. پیشرفت جهش آسای امر دموکراسی در چهار گوشه جهان عرصه را هر روز بیش از پیش بر رژیم های استبدادی و از جمله جمهوری اسلامی تنگ می سازند. این جنبش های فراگیر از برلن تا مسکو، از نیکاراگوئه تا آفریقای جنوبی و نامیبیا، بر افکار عمومی جامعه ما اثرات عمیقی بر جا می گذارند. در اذهان مردم ما هر روز به طور طبیعی مقایسه میان این جنبش و آنچه که در دنیا و در میهن

بقیه در صفحه ۲

آذربایجان شوروی دوباره اختلاف سلیقه ها و نظرها شدت گرفت و هرکس به نواختن ساز خود مشغول شد.

آذربایجان شوروی و رویای کشورگشائی آخوندها!

ضرب المثل معروف «گریه ای را که به ده راه نمی دهند ولی سراغ کدخدا را می گرفت» مسماً درباره حکام اسلامی ایران مصداق زیادی دارد. آنها درحالیکه مدت هاست با سراسیمگی و خودباختگی می کوشند تا شیرازه های امور مملکت را همچنان در دست های خود حفظ کنند و بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ارکان رژیمشان را به لرزه انداخته است، از هیچ فرصتی برای لاف در غربت زدن و از فتوحات اسلام درجهان صحبت کردن کوتاه نمی آیند و به ویژه اخیراً در ارتباط با تحولات آذربایجان شوروی فرصت را مغتنم شمرده اند تا لاف و گزافشان را در این زمینه به عرش اعلی برسازند. خامنه ای در تعلق «اسلام را علی رغم فشارهای استکبار روبرو گسترش» توصیف کرد و آخوندها به ویژه در مناطق مرزی به سازماندهی نمایشات مذهبی، روضه خوانی، سینه زنی و پخش تپوع آورعکس های خمینی و خامنه ای پرداختند. داستان های زیادی درباره «مظلومیت» مسلمانان آذربایجان و نیاز فوری و حیاتی آنان به ترجمه های ترکی قرآن و توضیح المسائل و عکس های امام در همه جا منتشر شد و برای اولین بار نه فقط در نماز جمعه به وسیله موسوی اردبیلی بلکه در نطق های پیش از دستور مجلس نیز سخنرانی ها به زبان ترکی انجام گردید و آخوندها کوشیدند تا با استفاده از این فرصت تمام توجه مردم را از بحران های واقعی ناشی از گرانی و کمبود و فقر و بیکاری به سوی اسلام آوردن آذربایجانی ها معطوف کنند. نهادهای ریز و درشت به دادن اطلاعاتی متعدد دست زدند و به ویژه پس از ورود ارتش سرخ به پاکو، این تبلیغات شدت بی سابقه ای یافت. طولی نکشید که مقامات مسکو با احضار سفیر ایران اخطار دولت شوروی نسبت به مداخلات دولت ایران را به گوش رهبران حکومت رسانیدند و از همین نقطه بود که باز اختلافات درونی رژیم آغاز شد. درحالی که جناح خامنه ای-رفسنجانی بلافاصله عقب نشستند و با اعزام محمود واعظی معاون وزارت خارجه به مسکو به ژست های متداول دیپلماتیک متوسل شدند، همزمان محتشمی و انصاری و خلخالی و دیگران عربده جوشی های خود را تشدید کردند و کار به جایی رسید که حتی محتشمی کارباچف را به انتقام حزب الله تهدید کرد!

سالروز انقلاب یا نمایش قدرت

ولی فقیه

همه حوادث مربوط به تدارک جشن های موسوم به دهه فجر، نشان می دهند که دارو دست

خامنه ای-رفسنجانی با تمام قوا کوشیدند که با استفاده از این فرصت طلایی به بسیج نیرو بپردازند و موقعیت خوششان را تثبیت کنند. از این رهگذرتقریباً تمام نهادها و سازمان های حکومتی شمار اصلی شان را روی ضرورت رعایت انسجام رهبری و تبعیت از ولی فقیه گذاشتند و حتی بخش مهمی از قطعنامه راهپیمائی ۲۲ بهمن نیز به همین موضوع اختصاص یافت. رفسنجانی، وپس از مدتی گوشه گیری، سیداحمد خمینی در روزهای جشن مرتب به سخنرانی پرداختند و ضرورت اطاعت از رهبری را ترویج کردند. متقابلاً خامنه ای و اردبیلی و دیگران نیز بر ضرورت دفاع از دولت رفسنجانی پافشاری و مرتباً به هم نان قرض دادند. با همه اینها مجمع روحانیون مبارز طی بیانیه ای که به مناسبت سالگرد انقلاب منتشر ساخت، گرچه همچون سایرین سوژه اصلی امسال را که اطاعت از ولی فقیه بود از یاد نبرد و انشای غرابی در توصیف خواص الهی آن به رشته تحریر آورد، ولی در عین حال ضمن توضیح و شرح وظایف ولی فقیه، حق مخالف خوانی های خود را نیز به رسمیت شناخت. در این بیانیه تاکید شده که «نظام اسلامی صف بندی های فکری و سیاسی را منع نمی کند.» در عین حال تذکر داده که ولایت فقیه باید «در ورای صف بندی ها» قرار گیرد و «نفوذ باند ها و جریان ها را به متن رهبری» اجازه ندهد؛ آنها هشدار داده اند که «هرگونه جریان و اقدامی که نسبت مساوی و پدرگونه ولی فقیه را با همه جریان ها و افراد وفادار به انقلاب اسلام برهم زند» يك «جریان و اقدامی خطرناک و مطرود است.» این بیانیه با ایما و اشاره به رفسنجانی که عملاً مخالفان دولت خود را مخالفان خامنه ای نامیده و آنان را به اطاعت از «رهبری» فراخوانده بود، یادآور شده که «سنگر گرفتن در پشت این مقام مقدس برای حذف رقیبان سیاسی... يك خیانت یا دست کم يك فاجعه زیانبار» است. مجمع روحانیون مبارز به مثابه جناح آدمخوار رژیم اسلامی در همین بیانیه سپس به تکرار مواضع خود در زمینه های اجتماعی و اقتصادی پرداخته و «تجدید بیعت» با رهبری را به طور ضمنی مشروط به آن کرده است که ولی فقیه «راه امام» را بپیماید و در مبارزه با «مستکبران و منافقان و سرمایه داران و مرفهین بی درد و واپسگرایان» در جهت اعتلای اسلام اقدام کند و در این زمینه «سستی از خود نشان ندهد.» آنها تاکید کرده اند که «کسب امکانات برای مصرف بیشتر مطلوب نیست و رفاه مادی نمی تواند هدف يك جامعه اسلامی و انقلابی باشد.» آنها با اشاره به موضعگیری های جناح رفسنجانی تاکید کرده اند که «هدف قرارگرفتن رفاه در وضعیت فعلی اقتصادی کشور حاصلی جز وابستگی روزافزون و از میان رفتن استقلال و سربلندی دینی و ملی در پی نخواهد داشت.»

بیشتر منزوی می شود

... سرمقاله (بقیه از صفحه ۲)

استبدادزده ما می گذرد صورت می پذیرد. زندگی در چنین دنیایی با همان روش ها و شیوه های ضدانسانی و ضددمکراتیک گذشته و با توتالیتراریسم و سرکوب، بیش از پیش دشوار می شود.

در شرایطی که بحران اقتصادی به اوج خود رسیده است، بی کفایتی دولت در اداره کشور، وضعیت غیرقابل تحملی برای مردم ایران ایجاد کرده است، در شرایطی که ماهها پس از مرگ خمینی نه برای مردم ایران و نه افکار عمومی و دولت های خارجی، هیچ چشم اندازی از تغییر به وجود نیامده است، باید باتوجه به آمادگی روزافزون مردم، به مبارزه هدفمند و سازمانیافته در راه آزادی و حقوق بشر در ایران، شور و تحرك نوین بخشید. باید همزمان با فشارهای داخلی و دامن زدن به حرکات اعتراضی، از همه امکانات بین المللی برای منزوی کردن جمهوری اسلامی سود جست. نیروهای سیاسی و تشکل های دمکراتیک، شخصیت ها و همه روشنفکران و دموکرات های ایران باید تلاش کنند مساله اخراج جمهوری اسلامی از سازمان های بین المللی به خاطر نقض مکرر حقوق بشر، مساله تحریم اقتصادی ایران، مساله فشار به جمهوری اسلامی برای رعایت حقوق بشر را در سطح جهان به مساله روز تبدیل سازند. نباید اجازه داد به خاطر فقدان يك جنبش همبستگی با مردم ایران، دولت های کشورهای صنعتی بی سروصدا مسائل خود را با جمهوری اسلامی حل و فصل کنند. باید با همه توان به همبستگی بین المللی با مردم ایران یاری رساند. این مبارزه به طور مستقیم در خدمت اعتلای جنبش اعتراضی ضد رژیم در ایران قرار دارد.

باوجود اوج گیری بحران در جامعه ایران متأسفانه هنوز جبهه نیروهای که از برنامه استقرار يك جمهوری مبتنی بر دموکراسی و استقلال ایران دفاع می کنند، شکل نگرفته است. فقدان يك ائتلافی سیاسی در شرایط گسترش جنبش مردم، اثرات منفی بسیاری بر آینده سیاسی جامعه ما برجا خواهد گذاشت و اکنون بیش از هر زمان ضروریست کلیه نیروهای چپ و دمکرات و ملی ایران، همه کسانی که خواهان برپایی يك جمهوری دمکراتیک در ایرانند، دوران تدارک سیاسی-سازمانی جبهه را هرچه زودتر پشت سر گذارند تا برای اثرگذاری بر روند آتی تحولات سیاسی کشور از آمادگی لازم برخوردار باشند.

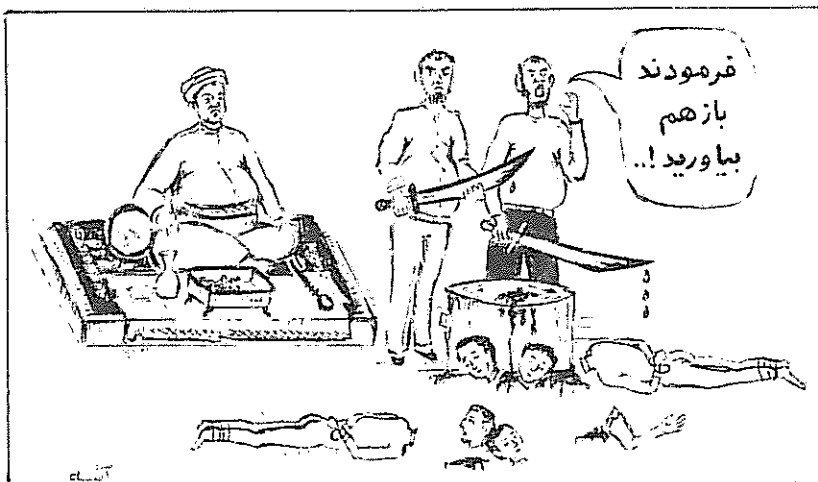
سخنرانی در این باره می پردازد و ضمن گله از غربی ها که بهانه تراشی می کنند حکم خمینی را يك «نظر کارشناسانه» به حساب می آورد و واکنش غربی ها را «يك تهاجم بی ادبانه» نام می دهد! به نظر می رسد که رفسنجانی این بار هم بهانه خوبی به دست رقیب می دهد و از صبح شنبه تاگهان تهاجم وسیعی، در ظاهر به نفع حکم امام و در واقع علیه رفسنجانی آغاز می گردد. دار و دسته ای به نام «کمیته حمایت از دانشجویان مسلمان تحت ستم رژیم انگلیس» بیانیه ای صادر می کند که در آن مردم را برای يك راهپیمایی در روز یکشنبه ۲۹ بهمن به قصد حمایت از فتوای امام و تأیید حکم قتل سلمان رشدی دعوت می کند. بلافاصله دهها نهاد و ارگان و کمیته ریز و درشت از جمله جمعیت زنان جمهوری اسلامی، انجمن اسلامی معلمان، خانه کارگر و غیره و غیره به این بیانیه می پیوندند و در خیابان های تهران و جلوی سفارت انگلیس تظاهرات به راه می اندازند. در همین روز میزگرد جدیدی به نام «بررسی توطئه انتشار کتاب آیه های شیطانی» تشکیل می شود و سخنرانان حزب الله به دریدن یقه و عربده جوشی برای قتل سلمان رشدی می پردازند و این درحالی است که رئیس شورای عالی قضائی نیز بامسور بیانیه ای فتوای امام را يك حکم دولتی و واجب الاجرا نام می نهد. و داستان به همین شکل ادامه می یابد...

به راستی، رژیمی که در ملفه ای از دگم های پوسیده مذهبی، اندیشه های قرون وسطایی، عوام فریبی و جنگ کثیف قدرت، سال هاست که برای برون رفت از بحران از این شاخه به آن شاخه می پرد، در چه شرایط مفروضی قادر خواهد شد از این تناقضات لاینحل و بی پایان به درآید؟ بیشک حوادث جاری، چه آنها که علائم خشم و بی تابي مردم را برمی تابند چه آنها که بی انتها بودن نبرد داخلی رژیم و شکست مداوم نقشه های محیولانه هرکدام از دارو دسته ها را نشان می دهند، معنایی جز آن ندارند که زمستان رفتنی است و روسیاهی برای ذغال خواهد ماند!

سلمان رشدی، ابزار حرب آخوندها برای تسویه حساب داخلی!

به نظر می رسد که وقتی دارو دسته های حکومتی برای ادامه نبرد فرسایشی میان خودشان سوژه کم می آورند ناچاراً به سراغ تقویم می روند تا با دستاویز کردن سالروزهای مختلف بهانه جدیدی برای درگیری بخواهند. سالروز انتشار فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی نیز اینروزها یکی از همان ترفندهای آخوندی است که به میانه میدان کشیده شده است. روز ۱۴ بهمن در همان اولین روزهای به اصطلاح «دهه فجر» تاگهان میز گردی در تهران علم می شود که نام پرطمطراق «بررسی توطئه های فرهنگی استکبار جهانی» رايدک می کشد. کسانی همچون محتشمی و زهرا رهنورد گردانندگان میزگرد هستند که مشروحاً به بحث درباره فتوای قتل سلمان رشدی می پردازند و ضرورت اجرای حکم امام را درباره وی یادآور می شوند. از فردای همانروز تاگهان همه دارو دسته های مربوطه موضوع اصلی صحبتشان به ماجرای سلمان رشدی کشیده می شود و دوباره سیل قطعنامه و بیان نامه و اعلامیه جاری می گردد. رئیس مجلس طی نطق مفصلی بر اجرای حکم پانشاری می کند و اظهار امیدواری می نماید که این حکم «سرانجام روزی به وسیله يك مسلمان مؤمن اجرا خواهد شد». جامعه مدرسین حوزه علمیه قم طی اعلامیه ای حکم جنایتکارانه خمینی را برای قتل يك نویسنده مشهور جهانی «فتوای حیات بخش» می نامد و آن را «فرض مسلم و غیر قابل انعطاف» نام می نهد. خامنه ای هم سرانجام روز ۲۱ بهمن در نماز جمعه وارد میدان می شود و بر حکم قتل سلمان رشدی تأکید می کند و آن را حکم خدا به حساب می آورد.

در این میان مهدوی کنی در نطقی در لندن به مناسبت ۲۲ بهمن لحنی بسیار آشتی جوینانه می گیرد و حل مشکل سلمان رشدی را با انجام چند شرط قابل اجرا محسوب می کند. چندروز بعد رفسنجانی در نماز جمعه ۲۷ بهمن به



اعلامیه کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

درباره حوادث آذربایجان شوروی!

حوادث تلخی که در آذربایجان شوروی اتفاق افتاد و به رود روشی خونین بین آذری ها و ارمنی ها و مخالفت ارتش شوروی که صدها کشته و زخمی به جای گذاشت، انجامید. تاثر و نگرانی شدید همه نیروهای مترقی در منطقه و جهان را برانگیخته است.

واقعیت این است که خلق های ساکن جمهوری های شوروی، از همان زمان که تزارها، امپراطوری خود را به «زندان ملل» مبدل ساختند، تحت ستم کارگزاران استعماری روس زندگی کرده اند و متأسفانه انقلاب اکتبر نیز، که ندای آزادی خلق ها را سر داده بود، عملاً با استقرار یک حکومت مستبد مرکزی و محلی که اختناق و سرکوب و فساد اداری را با خود به همراه آوردند، به نوع دیگری روش های گذشته را ادامه داد. بروز تدریجی عوارض یک بحران اقتصادی همه جانبه که به فقر و نابسامانی های اقتصادی تبدیل گشت، در عمل به تشدید ناخشنودی همه مردم شوروی و به ویژه جمهوری های غیر روسی منجر گردید.

برآمد جنبش نواندیشی در شوروی و کوشش چنانچه از رهبران حزب برای چاره جویی و به ویژه بازاندیشی نسبت به آنچه که ساختمان سوسیالیسم نامیده می شد، دوران جدیدی را در اتحاد شوروی و سپس در دیگر کشورهای اردوگاه سوسیالیسم آغاز نمود، که بشریت مترقی با علاقمندی تمام، شاهد بازتاب ها و پیامدهای آن است.

طبیعی است که گسترش «پروسترویکا» به جمهوری های دورافتاده شوروی، از جمله جمهوری های جنوبی آن، نمی توانست پیامدهای اجتناب ناپذیری را در پی نداشته باشد. بروز خشم و ناخشنودی مردم آذربایجان شوروی نسبت به اقتدار خودکامه دستگاه های حزبی و اداری و فراهم شدن امکان اعتراض و تظاهرات عمومی، عملاً این سامان را نیز در بحران سیاسی فرو برد و به یکی از مناطق متشنج شوروی مبدل ساخت.

باید اذعان کرد که خشم و ناراضی های متراکم شده و به حق مردم آذربایجان شوروی، چه نسبت به حکومت مرکزی و چه در مقابل حاکمان فاسد محلی، از نوامبر ۱۹۷۸ که طرح جداسازی اداره منطقه ناگورن قره باغ از جمهوری آذربایجان و الحاق آن به جمهوری ارمنستان مطرح شد، چرخش ملی گرایانه شدیدی پیدا کرده و به کانال های ناسالمی کشانده شد به طوری که خاطره حوادث خونبار سومگانیت هنوز بر وجدان ها سنگینی می کند.

این حقیقت تلخ که خلق های جمهوری های شوروی، به ویژه آذربایجان و ارمنستان به جای بهره برداری از اوضاع مناسب ناشی از «پروسترویکا» و «گلاسنوست»، برای تحقق آرزوهای دیرینه خود، آزادی های دمکراتیک و رفاه و عدالت اجتماعی، به یک خشونت غیرانسانی و جنگ خانگی کشانیده شده و سیمای برحق مبارزات خود را به خون برادر کشی آلوده اند، نکته ای نیست که مایه تأسف هیچ نیروی مترقی نباشد. باید اضافه کرد که مسلماً نیروها و عناصر مشکوک یا مرتجع می نیز در منحرف کردن مبارزات مردم و به هرز بردن، یا بدنام کردن آن دینفگند و در این راه از هیچ کوششی نیز فروگذار نمی کنند. بروز گرایش ها و مطرح شدن شعارهای پان ترکیسم و پان اسلامیسیم در صفوف جنبش

اعتراضی خلق آذربایجان شوروی، و حضور کمابیش فعال رهبران چنین گرایشاتی در حوادث آذربایجان، نمی تواند و نباید نادیده گرفته شود.

حزب دمکراتیک مردم ایران، با درس آموزی از تجارب خونین انقلاب ایران به رهبری نیروهای مرتجع مذهبی، خود را موظف به یادآوری این حقیقت می داند که مردم ایران، با سالم ترین ارمان های انقلابی و برای تأمین استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی در کشور خود، یک بار این تجربه تلخ را از سر گذرانیده اند که بی توجهی به نیروهای تشکیل دهنده صفوف خلق و با کم اعتنائی به اهداف و شعارهای آشکار و پنهان روحانیت مرتجع که در اطراف خمینی گرد آمده بودند، عملاً شرایطی را فراهم کردند که در آن، دستاوردهای انقلاب ایران به نست مستی مرتجع قرون وسطائی افتاد و میهن ما، اینک بیش از ده سال است که عقوبت حاکمیت یک رژیم ارتجاعی و خون آشام را پس می دهد.

ما مصراحتاً از نیروهای مترقی و فعال در جنبش دمکراتیک مردم آذربایجان شوروی می خواهیم که با درس گیری از این تجارب، صفوف خود را از وجود عناصر و نیروهای مرتجع محلی پاکسازی کنند و مرزهای آرمانگرایی و اهداف سالم و انسانی خود را با مرتجعین، با روشنی هرچه تمامتر ترسیم نمایند.

اینک که برنامه «جبهه خلق آذربایجان» تدوین و منتشر شده است، تا حدی می توان درباره نیروهای اصلی جنبش اخیر در آذربایجان شوروی داوری کرد. این جبهه، در برنامه منتشر شده اش «تجهیز نیروهای سالم جامعه برای غیر قابل برگشت کردن بازسازی» و «ایجاد دولت حقوقی» را هدف اساسی خود اعلام کرده و «استفاده از زور را به عنوان شکل مبارزه، برای رسیدن به هدف، قاطعانه تقبیح کرده و به دستاوردهای عموم بشری، هومانیسیم، عدالت اجتماعی، دمکراسی، آزادی رأی، انترناسیونالیسم و حقوق بشر تکیه می کند.» این جبهه «از نیل به حاکمیت سیاسی-اقتصادی و مدنی در ترکیب شوروی» حمایت کرده و خواستار «پلورالیسم اقتصادی و حق موجودیت انواع مختلف مالکیت» گردیده است.

جبهه خلق آذربایجان سیاست های تأمین اجتماعی مورد نظر خود را تحقق بخشیدن به شعار «به هرکس به اندازه لیاقتش و به هر کس به اندازه کارش» ارزیابی کرده و در عین حال خواستار «لغو تمام موانع سیاسی و بوروکراتیک برای ایجاد تشکیلات اجتماعی دمکراتیک و آزادی و تظاهرات و اجتماعات» شده است. این جبهه «آزادی انسان را پر بهاترین و والاترین دستاورد عموم بشریت می داند» و معتقد است که «حقوق سیاسی و آزادی ها تنها مربوط به اکثریت نبوده، بلکه به هر فرد تعلق دارد» چ.خ.آ. وفاداری خود به «اسول برابری خلق ها» و «حق تعیین آزادانه سرنوشت خود» را یادآوری کرده و برآورده کردن «هرگونه شرایط حفاظت و توسعه فرهنگ و زبان و مراسم ملی اقلیت های روسی، یهودی، طالش، ارمنی، گرجی، کرد، لژگی و سایر اقلیت های ساکن جمهوری آذربایجان شوروی را وظیفه خود می داند».

حزب دمکراتیک مردم ایران، خود را ملزم می داند که ضمن حمایت کامل از مواضع مترقی نیروهای

متشکل در جنبش مردم آذربایجان شوروی، بار دیگر تأکید نماید که بدون مرزبندی قاطع با نیروهای ارتجاعی و شعارهای بنیادگرایانه مذهبی و شوونیستی، بدون تقبیح آشکار برادر کشی میان خلق های ارمنی و آذربایجانی- و یا دیگر ملل ساکن منطقه- بدون پاکسازی صفوف خلق از عناصر و نیروهای مرتجع که با موضع گیری های خود، امکان مخالفت دولت های مرتجع منطقه، از جمله رژیم های ارتجاعی ایران و ترکیه را در این جنبش فراهم می کنند، به طور قطع پیروزی اهداف مترقی این جنبش با مخاطرات فراوانی همراه خواهد شد و به خشونت و خونریزی میدان بیشتری خواهد داد. با حرکت از این اصل که مشکلات ملی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی متراکم شده در آذربایجان شوروی در طول قرن فقط راه حل سیاسی دارد و نمی توان آنها را از راه سرکوب و لشکر کشی حل کرد، کشتار مردم آذربایجان از سوی نیروهای مسلح حکومت مرکزی در آذربایجان را محکوم می کنیم و خواهان مذاکرات مستقیم و مسالمت جویانه میان نمایندگان خلق های ارمنی و آذری و پیش برد مبارزات هر دو ملت برای نرسنن یابی به آرمان های ملی و انسانی آنها هستیم.

ما مستقدیم که ملت روس و ملل دیگر کشور اتحاد شوروی، همه از مشکلات و بحران های کم و بیش واحدی رنج می برند و می توان در این دوران بازسازی کشور و بازاندیشی درباره آرمان هائی که تحقق شان با شکست مواجه گشته است، به یاری هم، بر مشکلات فائق آمد و جنبش نوسازی را در ابعاد گسترده عملی ساخت. به نظر ما در شرایط فضای باز و آزادی که اینک در سایه پروسترویکا در شوروی حاکم شده است، این امکان به وجود آمده است که آینده جمهوری ها باهم و هر جمهوری با حکومت مرکزی، بر پایه دمکراتیک و سالمی بازبینی و بازسازی شود و خلق آذربایجان هم بتواند همانگونه که در برنامه جبهه خلق آذربایجان مطرح شده «در تعیین آزاد سرنوشت خود» تصمیم بگیرد. لذا درازداریت است که با تشدید تشنجات، روند طبیعی و سالم پیشرفت پروسترویکا از مسیر خود خارج شود و یا متوقف گردد.

مردم ایران، به ویژه مردم آذربایجان، در همسایگی کشور شوراها، با دقت و علاقه به حوادث آذربایجان شوروی چشم دوخته اند و به اقتضای حساسیت خود، ضمن اعلام تنفر از روش مزدیانه و مداخله جویانه رهبران مرتجع جمهوری اسلامی، هر نوع اقدام و موضع گیری تجاوزکارانه این رژیم سفاک و جنایت کار را در امور داخلی آذربایجان شوروی محکوم می نمایند. رژیم جمهوری اسلامی اگر واقعاً به فکر مردم و آزادی و دمکراسی بود، در حله اول نمی بایست این چنین شرایط خفقان آوری را به مردم ایران تحمیل می کرد.

ما در عین تأکید بر دفاع از تمامیت ارضی ایران، خواهان گسترش روابط فرهنگی و اقتصادی ایران و شوروی و به ویژه مناطق همسایه هستیم که پیوندهای دیرینه فرهنگی و تاریخی و عاطفی، آنها را به هم مربوط می کنند.

کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران

۱۸ فوریه ۱۹۹۰

۲۹ بهمن ۱۳۶۸

فمینیسم دیگر يك تابو نیست!



مریم و مسعود رجوی دقیقاً در جهت بی حرمتی و بی ارچی به حقوق و مقام زن بود.

عدم موفقیت زنان در این احزاب و گروه ها برای دستیابی به حقوقشان، مبارزات طولانی زنان در سندیگاها به طور مثال مبارزه زنان ایتالیا در سندیگاهای کارگری برای کسب حقوق مساوی در ازای کار مساوی اکنون سی سال است ادامه دارد. همه و همه این تجربه ها این آگاهی را در زنان بوجود آورد که خود باید مسئول تغییر وضعیت اجتماعیشان باشند. اما مفهوم این گفته ها این نیست که زنان در کشورهای مختلف برای رسیدن به دیدگاه «فمینیسم» باید مراحل ذکر شده را از سر بگذرانند. می توان به جای تجربه شخصی از انتقال تجربه هم استفاده کرد.

جنبش فمینیستی یکپارچه و با تئوری واحدی نیست اما می توان آن را به سه گروه تقسیم کرد: فمینیست های سوسیالیست؛ آنها ریشه ستم بر زن را در سیستم اقتصادی-فرهنگی جستجو می کنند آنها به مبارزه علیه مردسالاری در زمینه های فرهنگی و اجتماعی می پردازند.

فمینیست های لیبرال: آنان در پی یافتن ریشه های ستم کشیدگی زن نیستند و خواسته هایشان در حد برطرف کردن موانع موجود در راه پیشرفت زنان حتی از طریق رفوم است.

فمینیست های رادیکال: مشکل اساسی را در تشکل پدرسالاری می دانند که مردان را به عامل ستم و استثمار بیولوژیکی و روانی زنان تبدیل می نماید. آنها خانواده را به عنوان نهادی که موجب وابستگی زن به مرد و عدم استقلال زن است رد می کنند.

این تقسیم بندی مورد قبول همه برای جنبش فمینیستی نیست. به طور مثال خانم «سه گال» عضو حزب کارگر انگلستان و از فعالین جنبش فمینیستی این جنبش را به دو طیف فرهنگی و سیاسی تقسیم می کند که طیف اول مبارزه فرهنگی یا فرهنگ مردسالار و پرونوگرافی از عمده ترین فعالیت هایش است. فمینیست های سیاسی در کنار مبارزه فرهنگی به مبارزه اجتماعی نیز می پردازند مثل دفاع از صلح جهانی.

امروزه در دنیا سخن از دنیای مجزای «زنان» ای است که برای برابری حقوقش با مردان مبارزه می کند و زنان ایران هم با وجود شرایط دهشتناکشان در این دنیا جای می گیرند. زنان ایران در تشکل های زانده و وابسته به احزاب سیاسی به خواست های خود نخواهند رسید. زنان ایران درهای خود را به سوی فمینیسم خواهند گشود و این حقیقتی است که احزاب سیاسی ناگزیر به پذیرش آن هستند.

ناهید کشاورز

فمینیسم حقیقت داغ جهان امروز است. دگرگونی های اساسی در دنیای کنونی، فرو ریزی دگم ها و تنگ نظری های سیاسی و اجتماعی، مبارزات زنان برای دستیابی به حقوق مساوی یا مردان و تشکل آنها حول محور فمینیسم به عنوان یگانه راه حل مشکلاتشان، فمینیسم را به عنوان واقعیتی که نه می توان آن را در چارچوب اقلیمی و فرهنگی و یا سیاسی خاصی محدود کرد و نه می توان نادیده گرفت مطرح ساخته است.

جنبش فمینیسم در اروپا به عنوان يك نیروی مطرح اجتماعی هر روز ابعاد تازه تر و بازتری به خود می گیرد تا آنجا که دولت ها و احزاب سیاسی ناگزیر به پذیرش آن هستند. واقعیت وجودی آنها، برخی از احزاب کمونیست اروپا را وادار کرد تا جنبش فمینیسم را به عنوان يك جنبش مستقل به رسمیت بشناسد.

در کشورهای جهان سوم ستم زدگی و محرومیت زنان در يك سو و گسترش ارتباطات با جهان غرب از سوی دیگر جای پای فمینیسم را باز کرده است. در کشورهای سوسیالیستی تغییر روابط تولیدی به تغییر روابط اجتماعی و جنسی نیاچامیده است. شرکت گسترده زنان در امر تولید آنها را در شرایط مساوی با مردان قرار نمی دهد. تغییرات عظیمی که اخیراً در این کشورها صورت گرفته است. نابرابری های جنسی و نابرابری حقوق زن و مرد را هم آشکار کرد. به طور نمونه نماینده زنان در میزگرد اخیر در آلمان دمکراتیک برای بررسی وضعیت سیاسی کشور به عنوان اعتراض به نابرابری حقوق زنان و مردان جلسه را ترک کرد، او گفت که با وجود اهمیت مسائل سیاسی کشورش اما مساله زنان و تشکل های خاص زنان از اهمیت بیشتری برخوردار است.

فمینیسم چیست؟

ریشه لغوی فمینیسم از ریشه لاتین «Femina» به معنای «زن» است اما مفهوم کلی آن برابری حقوق زن و مرد است و در رابطه با جنبش زنان به جریانات و تشکل هائی گفته می شود که ستم بر زن را در رابطه با جنسیت زن بررسی می کنند و تشکیلات مستقل زنان و مبارزات خود آنها برای کسب حقوقشان را در نظر دارند. آنها خواهان قدرت هستند اما نه قدرتی برای سرکوب و تسلط بر دیگران؛ خلق فضائی آزاد که بتوانند در آن خلافتیت ها، توان ها و استعدادهای خود را نشان دهند. نظریات پراکنده فمینیستی برای تأمین برابری حقوق زن و مرد در بین نیروها و گرایش هائی مختلف به صورت پراکنده وجود داشت اما فمینیسم موج نو به صورت يك جنبش از اوایل سال ۱۹۶۰ در اروپا شکل گرفت که به طور کلی از وضعیت سیاسی-اجتماعی دهه ۱۹۶۰ اروپا جدا نبود.

حزب دمکراتیک مردم ایران هشتم مارس، روز جهانی زن را به همه زنان جهان و به ویژه هموطنان زن تبریک می گوید!

همزمان با آغاز یازدهمین سال حاکمیت سپاه آخوندها

موج تبعید، غربت و سرگردانی ادامه دارد

اگر بتوان در بسیاری از انقلابات جهان، آزدیدگاه مهاجرت اجباری برخی زهراکین حاکمیت سپاه آخوندها بر جان و مال مردم ایران است. علاوه بر این، نیروهای اجتماعی، شباهت های فراوانی یافت، بدون شك، مهاجرت و تبعید كوشش برای یافتن راههایی كه به این معضل اجتماعی پاسخ گوید و ایرانیان بر اثر وقوع انقلاب بهمین و حاکمیت جبارانه آخوندها برگزیده از سرنوشت صدها هزار ایرانی آواره را در مركز توجه خود قرار دهند، باید به ویژگی هائی برخوردار است كه در كمتر موردی با انقلابات مشابه همخوانی یكی از مضامین جدی و پر اهمیت نیروهای متعهد اجتماعی تبدیل گردد. مسلماً مبارزه برای بازگشت ایرانیان آواره به میهن، جزء لاینفكی از دارد.

گرچه در اولین روزهای انقلاب بهمین، همچون دربسیاری از موارد مشابه در سراسر جهان، نیروها و طبقات سرنگون شده بر اثر انقلاب، تا آنجا كه توانستند از کشور خارج شده و اولین موج های مهاجرت خارج از کشور را پیروزمند آن خواهند رسانید.

به وجود آوردند، اما دیری نپائید كه تسلط مطلق آخوندها بر ارکان حكومتی و پیشروی منظم، خشونت آمیز و محیلاته آنها برای سلب حقوق و آزادی كلیه نیروهای اجتماعی، طیف مهاجرت را گام به گام گسترده تر ساخت و به تركیب درونی نیروهای مهاجر تنوعی بی سابقه بخشید.

در چنین شرایطی بررسی علل مهاجرت ایرانیان، درست به همان اندازه كه نیروها و افراد مهاجر از تنوع و ناهماهنگی برخوردارند، پیچیده و دشوار می شود. به ویژه آنكه پراكندگی جغرافیائی نیروهای مهاجر امر يك بررسی دقیق متمرکز را غیر ممكن می سازد.

با اینحال چیزی كه عیان است و برای شناخت آن تحقیقات پیچیده ای لازم نیست، سرگردانی، فشارهای اجتماعی، تنگناهای مالی و غم غربتی است كه به هزاران هزار ایرانی رانده از ستم و مانده در غربت را در كلاف سردرگمی را می طلبد.

این مصاحبه ها با تمام سادگی و اختصارشان، تصویری كمابیش زنده از شرح این آوارگی و عوارض و محاقب آن در شرایط زندگی حال و آینده واقعیت های دردناك زندگی امروز ایران را به نمایش می گذارند و ناآلچی، مهاجرین ایرانی، مسلماً بخشی از تاریخ معاصر ایران و گوشه ای از عواقب فساد، بی لیاقتی و بحران يك رژیم از كار افتاده را در این زمینه ترسیم می كند.

حرفی بزنه. بیچارش می کنن. همین قبل از اینکه پیام یکی از این کارمندان توی سرویس گفته بود «قتیل العظیم» یعنی همون مقبره خمینی که بین قم و شاه عبدالعظیمه! بدبختر بیست روز بردن اوین بعدشم از کار اخراجش کردن. خلاصه مطلب اختناق و سرکوب برای همه س! برای کل مردمه! حالا حساب اونو که چوونشو گرفته تو دستش و سیاسیه سواس. همین سال پیش کلی از اونا رو اعدام کردن. تو اداره ما تو هربخش یکی دوتا بودن که جزء خانواده اعدامی ها بودن، دیگه چی بگم باید الان اونجا بودین و می دیدین. هرماه بدتر از ماه قبل می شه. می گفتن اکبرشاه می آد اوضاع خوب می شه! باور کنین مردم يك کم امید داشتن، می گفتن بابا یا به جوری بشه این شکمونو سیر کنیم، آقای اکبرشاه هم اومد خبری نشد که هیچ بدتر هم شد!

* یعنی چه جور بدتر شد؟ می شه توضیح بدین؟

بدتر به این دلیل که همه ناامیدتر از سابق شدن. هرچی جلو رو نگاه می کنن غیر از بدبختی چیزی نیست. نه يك دلخوشی مونده، نه يك وضعی که آدم بتونه به نفسی بکشه. باور کن، وقتی می گم امنیت نیست نه اینکه حالا آدمم برای اینکه پناهندگی بگیرم دارم موضوع رو گنده می کنم! والله بابا الان به وضعی حاکمه که صبح که می آی بیرون معلوم نیست تا شب به عنوان مفسد فی الارض تری اون دنیا. این جماعت آخوند و لاشخورهای نور و پرشون هرچی دلشون می خواد می کنن و يك کسی پیدا نمی شه بگه آخه چرا؟

یکهو می بینی يك عده رو آوردن دارن وسط

می ره خارج و قدر مسلم این سفرها پریشی هستند برای انتقال پول و غیره. به هر حال این وقایع رو که می گم امروز چنان درکشور شروع پیدا کرده که جز با سوزاندن حکومت قابل درمان نیست.

* به نظر شما امکان داره افراد بی طرف و وطن پرست توی این سیستم بالا برن؟

بعله! در امور خیلی تخصصی اینطوره. البته اگه اونا به روزی بتونند آدمهای خوشونو تربیت کنند، يك تپیا به آدمهای مثل ما می زنند! اما در امری که خیلی تخصصی است و احتیاج به سواد بالا داره هنوز این امکان وجود داره، به خصوص اینکه خوشون واقعاً بی شعور و بی سواد هستند و فقط توی کشتار و روضه خونی خیلی استادند!

مصاحبه با يك کارمند دولت:

باز صدرحمت به كفن دزد اولی!

* می خواستم علت خارج اوسدن و پناهنده شدنتون رو بدوتم؟

به همون دلیل که شما آمدید ما هم آمدیم دیگه، تری این وضعیت پرسیدن نداره! اما به چون شما نباشه به چون خودم آدم ازپس زیر فشاره می که فقط به جا باشه آدم دلبره نداشته باشه! ملت بیچاره شدن. باز صدرحمت به اون کفن دزد اولی! آقا همه جا بیماری، بدبختی و بیچارگیه! به هرکاری که می خوای نست بژنی تا به کمک خرجی بشه، صدجور بدبختی داره! حالا روغن چهارگیلویی هشتصد تومنی اگر تقلبی نباشه و گروهی به طرف، نا امنی به طرف! آدم به به مو بنده! سریك چوك پدر آدمو در می آرن. توی هر اداره و وزارت خونه به اداره حراست گذاشتن. وای به حال اون بدبختی که به چوك بگه یا به

مصاحبه با يك پزشك:

خطر پیشرفت كردن

* آقای دكتور چرا از ایران خارج شدید؟

برای اینکه تاآمین نداشتیم و برای اینکه يك آینده ای برای بچه هایم درست كنم. من با وجودی كه درآمد خیلی بالایی در ایران داشتم، ترجیح دادم از کشور خارج بشم چون تری ایران هیچ کاری نمی شه كرد. تاآلالم به خاطر هموطنانم وایسام. هر روز يك جور به آدم فشار می آورند. اگه تو کارت پیشرفت کنی، خطرناکه، اگر نکنی، نمی شه. خلاصه این وسط آدم حقیقتاً نمی دونه چی كار باید بكنه.

* چرا پیشرفت كنید خطرناکه؟

خوب برای اینکه امکان داره يك پست مهم بهت پیشنهاد كنند و وای به حالت اگه جزء یکی از باندها نباشی و پشت سرت بی دفاع باشه، برای اینکه از افراد خوشون بالا بیبرند، چنان پرونده ای برات درست می كنند و بی سر و صدا كلك آدم رو می كنند. عین بلایی كه به سر یکی از دوستان ما آوردند، درنتیجه آدمی كه دلسوز باشه عملاً راه به جایی نمی بره مگر اینکه به جوری با اونا ساخت و پاخت داشته باشه.

* می شه بیشتر توضیح بدین؟

ببینید هرپست و مقامی در جمهوری اسلامی يك منبع درآمد و قدرته. مثلاً شما فرض كنید اگه اونها تمام وزارت بهداشت رو تو نست داشته باشند خیلی راحت هر وقت دلشون خواست برای كوچكترین مساله ای می رن خارج برای مداوا و با این بهانه کلی ارز خارج می كنند. پسر فلان آیت الله برای چیزی كه تو کشور قابل درمونه

خبرنگار راه ارانی باشید!

ما از همه خوانندگان راه ارانی دعوت می کنیم، خبرنگار صلحه زندگی مردم باشند. نامه هایی از ایران، اخبار رسیده از گوشه و کنار میهنمان توسط مسافران، مکاتبه مستقیم با دوستان و آشنایان درباره مسائل زندگی مردم می تواند این صلحه را پربار کند.

بیکاری کارگران قالبیاف کرمان

ممنوعیت صدور فرش کرمان به خارج از کشور و رکود معاملات داخلی و خارجی، تعطیلی تعداد زیادی از کارگاههای قالبیافی و بیکاری جمع کثیری از تولید کنندگان فرش را به دنبال داشته است. از سوی دیگر کمبود نخ قالی و افزایش بهای آن تا چند برابر قیمت قبلی در بازار کرمان یکی دیگر از عللی است که باعث رکود بیشتر این صنعت ظریف شده است. به گفته رئیس اتحادیه فرش فروشان استان کرمان، صدور اینگونه فرش ها به خارج، پایان مهلت قانونی صدور فرش کرمان در اوایل مهرماه گذشته، بیکاری ۶۰ درصد از کارگاههای تولید فرش در سطح استان کرمان را به دنبال داشته است. وی که با خبرگزاری جمهوری اسلامی مصاحبه می کرد گفت: ۶۰ درصد از جمعیت صد هزار نفری کارگران قالبیاف بیکار شده اند و به سوی مشاغل کاذب روی آورده اند.

۴ سال انتظار برای عمل جراحی

بعد از ماهها انتظار، نوبتم شد و همسرم را که سال ها به بیماری قلبی مبتلا است، برای معاینه به بیمارستان قلب بردم. پزشک معالج با نگاهی به پرونده و گوش دادن به ضربان قلبش اعلام داشت که باید به طور اورژانس تحت عمل جراحی قرارگیرد. فرمی را در مقابل نهاد و به تکمیل آن پرداخت. در آن فرم ویژه باذکر نوع بیماری و ضرورت عمل فوری، از دایره پذیرش بیمارستان

برابر حد استاندارد، غلظت گاز ایتیدرید سولفور پنج برابر حد استاندارد و غلظت گاز دی اکسید ازت به ده برابر حد استاندارد رسیده است. براساس همین گزارش منبع اصلی و عمده گازهای سمی یاد شده، وسایط نقلیه موتوری است. یک میلیون و پانصد هزار اتومبیل بنزین سوز موجود در سطح تهران پراثر استفاده از بنزین سرب دار به عنوان سوخت روزانه یک و نیم تن سرب، چهار هزار تن منواکسید کربن و مقدار زیادی گازهای سمی مضر دیگر وارد شهر می کنند.

انفجار کپسول گاز

با انفجار انبار کپسول گاز مایع در محل روستای سوده جان از توابع شهر کرد ۳۶ نفر از اهالی این روستا که در صف توبت دریافت گاز ایستاده بودند به شدت دچار سوختگی شدند. مسئول روابط عمومی سازمان منطقه ای بهداشت و درمان استان چهارمحال بختیاری ضمن اعلام خیر فوق اظهار داشت: انبار کپسول گاز جنب مدرسه روستا قرار دارد که با انفجار این انبار تعدادی از کودکانی که در چوار انبار سرگرم بازی بودند نیز دچار سوختگی شدند. مجروحان پس از حادثه به شهرکرد منتقل گردیدند. به نوشته روزنامه کیهان ۲۰ آذر، استان ۷۰۰ هزار نفری چهار محال بختیاری فاقد بخش سوانح سوختگی است.

درخواست کرد که وقت تعیین کند تا به صورت اورژانس قلب همسرم عمل شود. فرم را به دایره پذیرش بردم. مسئول پذیرش برمن پریشان خاطر نظری انگذ و دلتوری بزرگ را ورق زد و نام بیمار را در آن ثبت و پرروی فرم مزبور شماره ای قید کرد و به من گفت که ۴ سال دیگر مراجعه کنم! گفتم ببخشید آقای دکتر نوشته است که به صورت اورژانس تعیین وقت شود. گفت: بلی می دانم. به همین دلیل نوشتم که ۴ سال دیگر مراجعه کنید. گفتم برای عمل غیر اورژانس چه تاریخی را اعلام می کنید؟ گفت برای چنین بیمارانی ۸ سال بعد! گفتم آیا تصور می کنید بیماری که نیاز به عمل فوری دارد تا ۴ سال دیگر زنده بماند؟ گفت این دیگر با خداست.

آنچه که در بالا مشاهده نمودید متن نامه ای است که در روزنامه اطلاعات ۴ بهمن درج شده بود. در همین رابطه مسافری از ایران که همین مشکل را داشت می گفت: برای گرفتن وقت عمل به بیمارستان قلب مراجعه کرده و در جواب اورژانس بودن وضع خود به او گفته شده: اگر مورد شما خیلی اورژانس است از بهشت زهرا نوبت بگیرید.

آلودگی هوای تهران

به گزارش روابط عمومی سازمان حفاظت محیط زیست، میزان غلظت گاز سمی منو اکسید کربن در ساعت ده صبح روز ۴ بهمن در تهران سه

آخوندها و پاسدارها یواش یواش بار و بتدبیل دارند می بتدند و اسلام و حکومت اسلامی رو به امان خدا ول می کنن می آن خارج و می شن طرفدار منتظری و یا ضدانقلاب ناب! اما تا وقتی به وضعی پیش نیاد که مردم بتونن به نفسی بکشن و دست تر نست هم بدن هیچ خبری نمی شه. حالا داخل هیچی، همینکه پات می رسه خارج می بیسی ای بابا اینجا کلی گروه و سسته درست شده که بیا و ببین! هرکدم هم به سازی برای هم هم كوك كودن، بابا شما دیگه چرا اینطوری چندپاره شدین؟ والا تو مملکت مردم اصلاً از کارو بار شما خبر ندارن! مثلاً روزنامه خود شما اسمش چی بود؟

* راه ارانی

همین راه ارانی که من اینجا نگاه کردم والا بار اوله که دیدم. نمی گم چیز بدیه اتفاقاً من خیلی خوشم اومد! اما من منظورم اینه که زور یکی تون کمه. همه که با هم بشینن به صدایی ازتون درمی آد. اونم اگه گوشا روتیزکنیم وگرنه با این گروه گروه شدن ها که کاری نمی شه کرد!

نفر چهارم یکی از کارگران قدیمی چاپ بود وقتی با او صحبت کردیم با کمال میل باما صحبت کرد و البته به دلیل اینکه قول داد خودش مطالب مختلفی را که فکر می کند جالب باشد را برای نشریه ارسال کند، به درخواست خودش از مصاحبه او صرفنظر کردیم. مقالات او را به ضمیمه همین گزارش فرستادیم تا درجای خود به هیأت تحریریه محترم راه ارانی در غنای نشریه کمک و یاری رساند.

داشتیم. اما باور کنید اونقدر که ما درمی آوردیم، چهار برابر ما بازاری ها که از ما جنس رو می خریدند درمی آوردند. اما توی این مملکت وضع طوریه که باید رشوه بدی. یعنی می خورای آب بخوری باید حق و حساب بدی! وقتی هم که حق و حساب دادی، یقه ات گیره! همش توی هولی که یقه ات گیر نیفته که اونوقت پدرت درمی آد. توی ایران هم که با اجازه اگه تا دیروز هزار فامیل می بردن، حالا صد هزار آخوند با اندرونی و بیرونی شون می بزنن! خلاصه اینکه می شه به شب بخوابی صبح پاشی هرچی درآوردی باید بدی تا چونتر خلاص کنی! هرکی هم که به پولی دربیاره، فوراً می فهمن که از این بابا می شه تلکه کرد. می آن سراخ آدم. این می آد، اون می آد تا دست آخر آدم می که گور پدرشون! نه این پولو خواستم نه این مملکتو و نه این زندگی رو و می زنه و می آد خارج! شما خودتون توی این کمپ ها (مقصود کمپ پناهندگان است) نگاه کنید! از هرچای جامه اومدن. این نشون می ده که بابا مملکت مملکت نیست! این بی شرفا فقط دنبال پولن! تون هم می خوری فوری از ترسشون آدم رو سوبه نیست می کن!

* با این توصیف ها که می کنید، آیا رژیم

باز هم دوام خواهد آورد؟

هم بله، هم نه! درسته که وضع بدیه، درسته که گرونی، بی امنیتی، دل شوره و بدبختی و بی دوا و دکتوری پدر مردم رو درآورده! درسته که هزار هزار هرکی نستش می رسه می یاد خارج! حتی اگه خبر دار بشین کلی از آدم های سیستم و

خیابان جلو چشم زن و بچه دار می زنن، بدبخت مادر مرده از قیافش معلومه آدم تحصیل کرده س ولی کی بی کیه! می کشن بالای دار و هیچکس حرفی نمی تونه بزنه! من خودم به روز توی میدان صادقیه (همون آریاشهر سابق) با گوش های خودم شنیدم که به پسر چون دادزد ای مردم من قاچاقچی نیستم، زندانی سیاسی ام! اما حرفش تعوم نشده، کشیدنش بالای دار. شما فکرمی کنید مردم نمی دونن؟ می دونن اما می ترسن حرف بزنن. بابا سر قبر مرده ها هم با خیال راحت نمی تونی بری! شما چی فکر می کنین!

مصاحبه با صاحب یک شرکت تولیدی کوچک:

بدون امداد غیبی،

نمیشه زندگی کرد!

* علت خروج خودتونو از کشور می شه بگین؟ -جواب اینکه مثل یک آدم بتونم زندگی کنم! برای اینکه آدم از فردای کارش باخبر نیست، نه کاری می شه کرد، نه به ثباتی توی کاره. من خودم قبلاً کارمند دولت بودم اما به دلیل اینکه امکان زندگی برام میسر نبود با وضع حقوقی کارمندی به قول یکی از همکارها، به غیر از امداد غیبی نمی شه زندگی کرد. زدم توی کارهای تولیدی و کارم هم بد نبود.

* می شه بگین کار شما چی بود؟

-من توی کار پرس و قالب بودم و بستگی به نوع جنس کاری رو شروع می کردم، مثلاً لوازم ماشین. روی این حساب با دستگاه تزریقی لوازمی رو که کم بود تولید می کردیم و درآمد خوبی

نظام جدائی نژادی فرو می ریزد!



یغتا روزیکشنیه ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ همچون روزی تاریخی در خاطره میلیون ها انسان آزاده سراسر گیتی ثبت خواهد شد. نه از این جهت که قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان در این روز آزاد گردید، بل بدین خاطر که نلسون ماندلا، سمبل عزم راسخ سیاهپوستان آفریقای جنوبی برای آزاد زیستن، آزادی خود را باز پس گرفت. بیست و هفت سال پیش وی در پایان اولین دادگاه به محاکمه گران خود گفته بود «تاریخ نشان می دهد، آنگاه که انسان ها بر آگاهی شان تکیه دارند، مجازات آنها را از هدفشان دور نمی سازد». از این اصل ماندلا هرگز منحرف نشد و بهای سنگین آن را با ۲۷ سال زندان پرداخت.

ماندلا در ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸ در دهکده ای نزدیک اورمتاتا متولد شد. در سن نوزده سالگی پس از مرگ پدرش (رئیس قبیله) روانه مدرسه فرزندان رؤسای قبایل ترانسکی (ترانسکی اینک کشور کوچکی تحت الحمايه آفریقای جنوبی است) گردید. در سال ۱۹۳۸ در سن ۲۰ سالگی وارد دانشگاه فورث هار می شود و در آنجا با اولیور تامبو، رهبر کنونی کنگره ملی آفریقا آشنا می گردد. در سال ۱۹۴۰ به همراه تامبو، اولین حرکت اعتصابی دانشجویی را سازمان می دهد و بدین خاطر به مدت دو سال از ادامه تحصیل محروم می شود و زندگی پرافتخار و مملو از مبارزه و مقاومت او به همراه یک خلق آغاز می گردد. ماندلا مواجه با چنین شرایطی به ژوهانسبورگ می رود. و به عنوان نگهبان سیاه بوستان در معدن طلا شروع به کار می کند. برخورد وی با دنیای سیاهپوستان و آگاهی از حقیقت تلخ تقسیم نژادی و اختلاف سطح زندگی سفیدپوستان و سیاه بوستان آفریقای جنوبی به شدت او را متأثر می کند. آشنائی وی با والترسیسلو تأثیر زیادی در تگرش آتی وی برجا می گذارد. ماندلا با کمک مادی سیسلو تصمیمات خود در رشته حقوق را به صورت مکاتبه ای دنبال می کند و کمی بعد توسط سیسلو در کابینه حقوقی وکلای کمونیست به کار مشغول می شود. این اولین برخورد مستقیم وی با سفیدپوستان است. ماندلا به یاد می آورد: «یک روز درحال دیکته کردن نامه ای به خانم ماشین نویسی سفیدپوستی بودم که مشتری وارد می شود. این خانم که به طور محسوس دستپاچه شده بود، برای اینکه نشان دهد که کارمند من نیست ۶ پانس از کیفش درآورد و رو به من کرد و گفت «نلسون، خواهش می کنم بروید شامپو بخرید».

وی درسال ۱۹۴۴ به کنگره ملی آفریقا پیوست. در این زمان وجود بحران های داخلی سازمان را بسیار ضعیف کرده بود. وی همراه با تامبو که برای تدریس به ژوهانسبورگ آمده بود و سیسلو برای تجدید ساختار و بازنگری در فلسفه وجودی سازمان به کار پرداختند. در سال ۱۹۴۸ حزب ملی آفریکانو به حکومت رسید و قانون آپارتاید را به اجراء گذاشت. نلسون ماندلا و یارانش درمقابل با این سیاست، منشوری را انتشار

دادند که در آن خواستار شناسائی «نژادهای مختلف که در این سرزمین زندگی می کنند و در آن برای همیشه ساکن هستند» و «پایان دادن به تسلط سفیدپوستان» می شوند. مواضع ماندلا و یلارانش توانست در ۱۷ نسامبر ۴۹ اکثریت را در ک.م.ا. به نیت آورد. با این پیروزی پیشنهاد نامزدی جیمز موروکاست رهبر جنبش و سیسلو به سمت دبیراوم پذیرفته می شود. در ۱۹۵۰ با تصویب قانون آپارتاید و منع فعالیت کمونیست ها که مستقیماً متوجه ک.م.ا. و حزب کمونیست آفریقای جنوبی به عنوان متحد سازمان بود، دوران جدیدی از مبارزه آغاز می گردد. رهبری جدید، اعتصاب عمومی اول ماه مه ۱۹۵۰ را اعلام می دارد. ماندلا در این پاره می گوید «این روز زندگی مرا تغییر داد. زیرا همزمان برای اولین بار خشونت و بی رحمی پلیس را تجربه کردم و در همان حال پشتیبانی کارگران آفریقائی مرا مبهوت کرده بود». در سال ۵۲ برای مقابله با قانون تقسیم نژادی، ک.م.ا. و متحدانش مردم را به مقاومت در مقابل این قانون دعوت می کند. ماندلا در رأس ۸۵۰۰ عضو داوطلب با فریاد «زندانی ها را باز کنید، ما می خواهیم داخل شویم» به مقابله با این قانون می پردازند. ماندلا و ۸۵۰۰ عضو داوطلب دستگیر می شوند و وی به نه ماه زندان با تعلیق محکوم می گردد. وی پس از این حادثه می گوید «راه آسان به سوی آزادی وجود ندارد، زندگی من یک مبارزه است. من مبارزه ام را برای آزادی تا پایان عمرم ادامه خواهم داد». از این زمان به بعد وی به سازمان دهی مخفی می پردازد و چه باید کرد؟ را می نویسد که به طرح M معروف است. در این طرح وی ضرورت تجهیز سازمان را به یک ساختار قوی که بتواند درمقابل اختناق و سرکوب پایسته، مطرح می سازد. ۲۶ ژوئن ۱۹۵۵ ک.م.ا. «منشور آزادی» را تصویب می کند. این منشور به عنوان اساس جنبش ضد آپارتاید عمل می کند. حکومت نژادپرست که از محتوای سیاست همزیستی نژادی مصوبه منشور عمیقاً به خشم آمده بود در ۵ نسامبر ۵۶ ماندلا را به همراه ۱۵۵ عضو کنگره دستگیر می کند. اتهام آنها: خیانت به کشور تا حد محکومیت به مرگ! اعلام می گردد. دادگاه پنج سال به طول انجامید و ماندلا تقریباً هر روز مابین ژوهانسبورگ و پرتوریا در رفت و آمد بود تا اینکه در ۲۹ مارس ۱۹۶۱ وی و ۲۹ نفر باقی مانده تیرته شدند ماندلا

از این دادگاه به عنوان تریبون در افشاء آپارتاید استفاده می کند. او «ضد سفید» نیست اما ضد «سرکردگی سفیدپوستان» است. نه او کمونیست نیست اگر کمونیست بودن بدین معناست که «اکیداً باید انضباط حزبی را رعایت نمود و به تئوری های مارکس، انگلس، لنین و استالین پیوست». وی خواستار مذاکره و معتقد به آراء عمومی است. مارس ۱۹۶۰، (PAC) کنگره پان آفریک که در نتیجه انشعاب از ک.م.ا. به وجود آمده بود شعار پاره کردن «پاسپورت»ها را می دهد. این سندی است که هر سیاهپوستی می بایست آن را به همراه می داشت وگرنه زندانی می گردید. به دنبال این دستورالعمل ۲۱ مارس ۱۹۶۰ تظاهرات مسالمت آمیزی در شارپوویل صورت می گیرد و پلیس به طرز حیوانی تظاهرات را سرکوب می کند و ۶۹ نفر کشته می شوند که تقریباً همگی از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند. پس از این فاجعه حکومت نظامی اعلام می گرد و ک.م.ا. و حزب کمونیست غیرقانونی اعلام می شوند. طرح «M» ماندلا به اجراء درمی آید و فعالیت مخفی برای سازمان دادن سیاهپوستان در خیابان ها، خانه ها، و کارخانه ها و... انجام می گیرد. ماندلا آخرین تلاش را برای مذاکره با آپارتاید توسط سه نامه به نخست وزیر وقت هندریک وروردمیل می آورد که بدون جواب می ماند. وی در آخرین نامه اش می نویسد «شما در مقابل یک آلترناتیو قراردارید. یا شما به تقاضای ما اجابت می کنید و از این طریق می توانید کشور را از فروپاشی اقتصادی و ویرانی آن از جنگ داخلی نجات دهید یا اینکه همچنان بر سیاست کنونی خود پافشاری می کنید که ما هرگز مبارزه علیه آن را قطع نخواهیم کرد. ماندلا عمیقاً متأثر از سیاست مبارزه مسالم آمیز گاندی است و در این زمینه حداکثر تلاش را به کار می برد. حتی آنجا که مجبور می شود دست به عملیات تخریبی علیه ساختار اقتصادی رژیم حاکم بزند اکیداً خاطرنشان می کند که «هیچ انسانی قربانی این عملیات نگردد». استوار در اعتقاد به شیوه مسالمت آمیز مبارزه، ماندلا در پاسخ به تقاضاهای بی جواب مانده اش از سوی رژیم، تصمیم قاطع خود را اعلام می دارد: «انسان های شریف، انسان های باایمان، آگاه و معتقد به اخلاق اجتماعی تنها یک پاسخ می توانند داشته باشند. آنها باید از وجدان آگاه خود پیروی کنند بدون آنکه نگران عواقب آن باشند». ۱۶ نسامبر ۱۹۶۱، حدود ۲۰ انفجار در سراسر کشور تولد «پیکان ملت» بازوی نظامی ک.م.ا. را نوید می دهد. ماندلا اولین «رهبر نظامی» این سازمان است. و تمام انرژی خود را صرف سازماندهی بخش نظامی سازمان ک.م.ا. می کند. در سال ۱۹۶۲ ماندلا از طرف ک.م.ا. مأمور شرکت در کنفرانس «پان آفریقا برای آزادی» که در آدیسابابا انجام گرفت می شود و در این فرصت به مدت پنج ماه از کشورهای آفریقائی و اروپائی بازدید و با

کنگره ملی آفریقا

کنگره ملی آفریقا (ANC) قدیمی ترین سازمان سیاسی آفریقا در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد. به موازات تشکیل سیاست تقسیم نژادی، سیاست این سازمان نیز رادیکال تر گردید. فعالیت این سازمان با تصویب قانون مبارزه با کمونیسم و آپارتاید در سال ۱۹۶۰ از طرف رژیم ممنوع اعلام گردید. این سازمان که مدت ۵۰ سال سیاست مسالمت آمیز در مبارزه را دنبال می کرد، در سال ۱۹۹۱ به دنبال فاجعه شارپویل به جنگ مسلحانه روی آورد. نیروی نظامی این سازمان حدود ۱۰۰۰۰ نفر تخمین زده می شود. کنگره ملی آفریقا بزرگترین سازمان سیاسی کشور، بر اساس «منشور آزادی» که در سال ۱۹۵۵ تصویب گردید، معتقد به جامعه ای «دمکراتیک و غیر نژادی» با سمتگیری سوسیالیستی برای آفریقای جنوبی است. به عنوان نماینده جامعه سیاهپوستان از طرف سازمان ملل شناخته شده است. مقر فرماندهی این سازمان در لوزاکا قرار دارد.

قوانین آپارتاید

قانون اساسی آفریقای جنوبی، مستقیماً از تژهای نازی ها کلیشه برداری شده است. این قانون شامل جامعه ای منطبق بر طبقه بندی نژادی انسان ها می باشد. نژاد برتر: سفید. نژاد پست: هندی ها و متیس ها و سرانجام نژاد پست تر: سیاه ها هستند. آپارتاید شامل بیش از ۳۰۰ قانون می باشد که مهم ترین آنها عبارتند از:

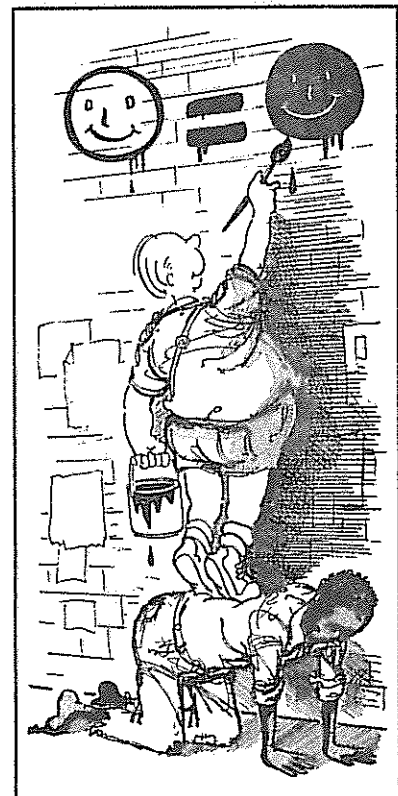
- ۱- قانون «سرمین بومی». مطابق این قانون با پیرون کردن آفریقائیان از سرزمینهایشان، مهاجران سفیدپوست قسمت عمده ای از این زمین ها را تصاحب نموده و سیاهپوستان را در مناطق مشخص سکنی داده اند. مبارزه علیه این قانون از دلایل تأسیس ک.ا.م. در ۱۹۱۲ گردید.
- ۲- قانون «تقسیم بندی مناطق». بخش های مسکونی برحسب طبقه بندی نژادی را نامحدود می کند. این قانون همچنین به ایجاد مناطق به اصطلاح «خودمختار» سیاهپوستان، و در واقع مناطق بسیار فقیر کشور در سال ۱۹۵۹ رسمیت بخشید. مناطق «خودمختار» میسکی (از ۱۹۸۱)، بوئوناتسوانا (از سال ۱۹۷۷)، ترانمکی (از سال ۱۹۷۶) و -از این قبیلند. این مناطق «مستقل» مورد اعتراض شدید سازمان ملل و سازمان وحدت آفریقا است.
- ۳- قانون «ثبیت جمعیت». این قانون مکمل قانون بالاست. طبق این قانون اداره ثبیت احوال اختیار تام دارد تا در مورد اینکه چه کسی به کدام گروه نژادی تعلق دارد تصمیم بگیرد. با خواست و تمایل اداره ثبیت احوال، برحسب رنگ مز با مواردی ایتجنین که در لحظه تولد افراد مورد توجه قرار نگرفته باشد، امکان انتقال افراد از یک گروه نژادی به گروه نژادی دیگر وجود دارد.
- ۴- قانونی که چنانچه فضای آموزشی نژادهای مختلف را رسمیت می بخشد.
- ۵- قانون «اصلاح قوانین کشوری» که به دولت اجازه می دهد تا هر لحظه که بخواهد، سیاهپوستان را از مناطق مسکونی آنها اخراج نماید.
- ۶- قانون «مداخلاتی» که به موجب آن روابط جنسی و ازدواج مابین سفیدپوستان و غیر سفیدپوستان ممنوع می باشد.

زندگی کند هستم. این ایده آلی است که برای آن آرژو می کنم زندگی می کنم و امیدوارم که تحقق آن را ببینم. اما اگر لازم باشد، خدای من، این ایده آلی است که برای آن آماده مرگ هستم. ۱۲ ژوئن ۱۹۶۴ دادگاه وی و هفت تن دیگر از رهبران ک.ا.م. را به زندان ابد محکوم می کند و آنگاه که رژیم آپارتاید به خیال خود وی را در زندان روبن آیلند «دفن» کرده است، مانند هنوز در دل های سیاهپوستان زنده است. شماره ۶۶/۸۴ در ذهن هر سیاهپوستی نقش بسته است. از این تاریخ رژیم جنایت پیشه آپارتاید می رود که زندانی، زندانی آپارتاید گردد. مانند در طول مدت زندان خود را به مطالعه جدی و تمرینات ورزشی منظم مشغول می کند تا بتواند تعادل روحی و جسمی خود را حفظ کند. اول آوریل ۱۹۸۲ پس از بیست سال مانند و ۵ تن از یارانش به زندان یولسور منتقل می شوند. دلیل این انتقال به این خاطر بود که در زندان قبلی مانند را بر دیگر زندانیان تأثیرات عمیقی می گذاشت و به قول ویننی مانند «همسر وی، زندان روبن آیلند به «دانشگاه مانند» تبدیل شده بود. اگرچه در زندان جدید شدت فشار بر زندانیان کم شده بود ولی هنوز چشم اندازی برای آزادی «تروریستها» وجود نداشت. در سال ۱۹۸۵ پیتر بوتای پاسخ به سناتور آمریکایی در مورد احتمال آزادی مانند می گوید «ما وی را به همان دلیل در زندان نگه می داریم که متفقین رودلف هس را در زندان اسپاندو در برلن غربی نگه می دارند» و اکتش های مالیخولیایی از این بست دیری نمی پاید که رنگ می باز و با بیماری مانند که به عمل جراحی نیاز دارد، پیتر بوتای وحشت اینکه «شهید بچمورد و راهش ادامه یابد، پیشنهاد آزادی مشروط مانند را مطرح می سازد. در جواب این پیشنهاد مانند در نامه ای که در فوریه ۱۹۸۵ در سوئو توسط نخستش قرائت گردید می نویسد: «آزادی معامله نمی شود. فقط انسان آزاد می تواند مذاکره کند. من نمی توانم و نمی خواهم زمانی که خودم و شما، مردم، آزاد نیستیم، قولی بدهم. آزادی شما و آزادی من چنانچه ناپذیرند». اسطوره زنده، مرد افسانه ای که به مظهر مقاومت یک خلق و تجسم مبارزه علیه آپارتاید، و سرشار از احترام جهانی، رژیم «ماقبل تاریخی» حاکم را به تسلیم می کشاند. رژیم حیوانی در جنگی نابرابر با اخلاق انقلابی و شرف انسانی، در خود می شکند. ملاقات بوتای با مانند در ۹ ژوئیه ۱۹۸۹ در واقع اعلام ورشکستگی رژیم و آغاز فروپاشی رژیم آپارتاید می باشد.

مذاکرات رژیم با مانند توسط دوکلرک چانشین بوتای ادامه می یابد. مانند همچنان شرط خروج از زندان را به آزادی سازمان ها و زندانیان سیاسی و لغو حکومت نظامی مربوط می سازد.

«آیا رژیم زندانی مانند است؟» سئوالی است که روزنامه های آفریقای جنوبی مطرح می سازند. این جمله بیان واقعی توازن نیروها در آفریقای جنوبی ۱۹۹۰ است. ۲ فوریه ۱۹۹۰ «دوکلرک» با اعلام آزادی فعالیت سیاسی ک.ا.م. حزب کمونیست و حدود ۳۰ سازمان سیاسی دیگر، لغو سانسور مطبوعات و قول آزادی زندانیان سیاسی و برچیدن حکومت نظامی در واقع تسلیم خواسته های مانند می گردند. ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ جهانیان شاهد قدم های استوار و مشت های گره کرده مردی بودند که می رود تا آخرین سنگرهای رژیم «ماقبل تاریخی» را فتح نماید.

شخصیت های سیاسی مختلف دیدار می نماید. در الجزایر که مقارن با پیروزی انقلاب این کشور است از تجربیات آنها در زمینه مبارزه نظامی استفاده می کند. وی درباره این سفر می گوید «هرجا که من می رفتم، با من به عنوان یک انسان برخورد می شد... نظام مستقر در پرتوریا یک خطای به کلی ماقبل تاریخ» اساسی است که از این سفر به ارمغان می آورد. دستگیری وی در ۵ اوت ۶۲ به ۱۷ ماه مبارزه مخفی وی پایان می دهد و شیوه نوین مبارزه مانند که ۲۷ سال به طول می انجامد آغاز می گردد. دادگاه وی در ۲۷ نوامبر بار دیگر فرصتی است تا نفس مبارزه اش را به گوش جهانیان برساند. «من شدیداً از تقسیم نژادی در هر شکل آن متنفرم. من تا کنون علیه آن مبارزه کرده ام، اینجا نیز علیه آن مبارزه می کنم و این عمل را تا آخر عمرم ادامه خواهم داد... تمام این تدارکات، این احساس را به من نست می دهد که من انسانی سیاه در دادگاهی سفید هستم. در حالی که در اصل نمی بایست چنین باشد». زندان روبن آیلند در ساحل «کاپ» مکانی است که وی ۲۰ سال آتی دوران «محکومیت» خود را به همراه دیگر رهبران ک.ا.م. از جمله سیسولر که در یورش رژیم به مقر رهبری آنها دستگیر شده بودند، می گذراند. ۲۰ آوریل ۶۴ در دفاع از خود و یارانش در دادگاه که در واقع مانیفست سیاسی مبارزان سیاهپوست آفریقای است اعلام می کند «ما فکر می کنیم که به دلیل سیاست رژیم، خشم مردم آفریقا اجتناب ناپذیر است و این که اگر یک رهبری مسئول، احساسات مردم را کانالیزه یا کنترل نکرده بود، چنان موج تروریستی به وجود می آمد که موجب ششمی وسیع بین نژادهای مختلف کشور ما می گردید که حتی جنگ نیز نمی توانست چنین اثری را برجای بگذارد». وی در این دفاعیه نتیجه می گیرد «من علاقمند به جامعه ای دمکراتیک و آزاد که در آن هر کس بتواند با دیگران با سازگاری و با حقوق مساوی



در محافل سیاسی چه می گذرد؟

پنج نفره با توجه به قطعنامه سیاسی تصویب شده و تجربه شش ماهه گذشته در سازمان، خواستار تأمین چهار شرط اساسی زیرین برای ادامه فعالیت در چارچوب سازمان شدند

۱- اصل تبعیت اقلیت از اکثریت کنار گذاشته شود و از جمله ناظر بر پذیرش برنامه توسط اقلیت نباشد.

۲- بخشی از نشریه ارگان به طرح نظریات اقلیت اختصاص یابد.

۳- همه مقالات روزنامه ارگان با امضاء باشند.

۴- ارگان تئوریک سازمان برای طرح بحث های نظری منتشر شود.

به این پیشنهاد فقط ۲۲ درصد رأی موافق دادند. در این مرحله، کنگره در عمل به دو بخش تقسیم شده بود و جناح مقابل یعنی طرفداران برنامه هشت نفره در جریان مذاکره با شرط اول موافقت نکردند. این موضوع در عمل در برابر هواداران سوسیالیسم دمکراتیک در سازمان هیچ راهی جز جدایی از سازمان، باقی نگذاشت. این عده در پی جدا شدن، همان نام سازمان فدائیان خلق را برای خود برگزیدند و به طور موقت تا برگزاری نشست صلاحیت دار، امضاء کنندگان کارپایه پنج نفری مسئولیت اداره سازمان را به عهده خواهند داشت. نمایندگان رهبری جدید طی دیداری در روز ۲ اسفند ماه ۱۳۶۸ با نمایندگان احزاب و سازمان های چپ و دمکرات ایران ضمن اعلام آمادگی کامل خود برای شرکت در امر اتحادها با سایر نیروها تأکید کردند که سازمان فدائیان خلق با وجود جدایی از سازمان فدائی سعی در حفظ روابط دوستانه با این سازمان و همکاری در زمینه های مبارزه علیه جمهوری اسلامی دارد.

فراخوان همبستگی

در پی اعلام همکاری پنج جریان سیاسی در سوئد، همین پنج جریان متشکل از سازمان فدائیان، حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکراتیک مردم ایران و کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن در دانمارک مبادرت به انتشار اعلامیه ای در مورد آغاز همکاری ها میان خود کردند. در این اعلامیه از سایر نیروها برای همکاری دعوت شده است.

ارزیابی از شهادت دکتر قاسملو

در پی برگزاری پنجم کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران و انتخاب دکتر شرفکندی به مقام دبیرکلی این حزب، رادیو صدای کردستان طی مصاحبه ای با ایشان که در کردستان شماره ۱۵۷ چاپ شده در مورد ارزیابی حزب از ماجرای دکتر قاسملو می گوید که در پی قبول قطعنامه، از سوی رژیم ایران در پائیز سال گذشته پیشنهاد مذاکره داده شده است و این موضوع از طرف حزب به طور کلی به خاطر تحلیل آن از این که مشکل کردستان راه حل نظامی ندارد و با توجه به موضع ضعیف رژیم، پذیرفته می شود و نخستین دیدار میان دکتر قاسملو و قادری با نمایندگان رژیم در وین صورت می گیرد. دکتر شرفکندی اطلاع می دهد که: «دقت سیاسی پس از ارزیابی دقیق گزارش این دیدار به این نتیجه رسید که تنها راه برای شروع یک مذاکره واقعی

شورینیمستی معروف است جلب توجه می کند. ایشان در کیهان لندن ۲۸۸ طی مقاله خود با نام بردن از مردم آذربایجان به عنوان «ترك های جنوب امپراتوری روسیه» به نو گروه، یکی ملایان حاکم و دیگری «طرفداران فئودالیسم و خودمختاری» حمله کرده و از جبهه خلق آذربایجان به خاطر گرایشات پان ترکیسم آن انتقاد می کند و می نویسد: «اگر بنا به استقلال آذربایجان است با تمام قوا با آن مخالفیم، ولی اگر قرار است آذربایجان شوروی به ایران بپیوندد، چرا پرچم ایران را در تظاهرات بلند نمی کنند. چرا امام جمعه های آنان به فارسی خطبه نمی خوانند و روزنامه هایشان را به فارسی منتشر نمی کنند تا سر و جان فدایشان کنیم. چرا نمایندگان مجلس ملی آذربایجان و نخجوان به فارسی سخن نمی گویند». ایشان حتی منکر آنند که «ترك های جنوب روسیه» زبانی غیر از فارسی دارند.

جبهه ملی ایران در اروپا طی بیانیه ای ضمن اعلام حمایت خود از مرزهای موجود ایران از رژیم اسلامی خواست تا از نفالت بی جا و فتنه گری در مسائل داخلی کشور همسایه شوروی خودداری کند.

انشعاب در سازمان فدائی

بیش از ۴۰ درصد از شرکت کنندگان در نیمه دوم کنگره وحدت سازمان فدائی که در میان آنها نام اعضای سرشناس رهبری سازمان از جمله رفقا علی کشتگر، رحیم خانی، غفاری و بیژن رضائی به چشم می خورد، طی اطلاعیه ای اعلام کردند که سازمان نوپنهاد فدائی را ترك کرده و با نام «سازمان فدائیان خلق ایران» به فعالیت خود ادامه می دهند. به این ترتیب شش ماه پس از وحدت سازمان فدائیان خلق ایران با آزادی کار، دو جریان اصلی موجود در ترکیب سازمان جدید فدائی راه خود را از یکدیگر جدا کردند.

کنگروه بهمن ماه که همان نمایندگان کنگره وحدت را در برمی گرفت، در جریان کار خود به بحث پیرامون دو برنامه ارائه شده به کنگره (برنامه معروف به سوسیالیسم دمکراتیک با سیمای انسانی با امضای پنج نفر و برنامه با سمگگیری تفکر سنتی مارکسیستی-لنینیستی با امضای هشت نفر) پرداخت. در جریان رأی گیری هیچ يك از دو برنامه رأی اکثریت را نیاورد و در این مرحله مساله اصلاحات و تغییرات برنامه به میان آمد و قطعنامه هشت نفره با عقب نشینی از دو دستاورد مهم کنگره قبلی یعنی «قبول مرجعیت مردم در اداره کشور» و نیز «عدم تابعیت منافع ملی از منافع بین المللی طبقه کارگر» توانست رأی اقلیت کوچکی که به خاطر نظرات ارتدکسی خود به هر دو قطعنامه رأی نمی داد را به سوی خود جلب کند و با ۵۲/۵ درصد آراء آن را به تصویب برساند.

در بحث مربوط به اساسنامه، مساله حقوق اقلیت در مرکز برخوردها قرار داشت. در این عرصه، برخی از نمایندگان برنامه هشت نفره آشکارا از حزبی يك بست بدون اختلاف نظر در مسائل اساسی دفاع می کردند و همزیستی دو طیف را بدون توجه به وسعت اختلافات غیر ممکن می شمردند. در جریان این بحث هواداران برنامه

حوادث آذربایجان و

اپوزیسیون

ماجرای ناآرامی های آذربایجان شوروی و گسترش آن به مرزهای ایران همانطور که انتظار می رفت انعکاس وسیعی در محافل سیاسی ایران داشت. صرف نظر از موضع مبهم نیروهای چپ و آشفتگی در اتخاذ يك سیاست مشخص در قبال این حوادث از سوی این نیروها، سایر نیروهای اپوزیسیون به وسعت در این مورد موضع گرفته اند که به طور خلاصه چنین اند:

-رضا پهلوی مدعی تاج و تخت ایران طی مصاحبه ای با کیهان لندن شماره ۲۸۷ اظهارداشت که در نامه ای برای گارباچف اظهار امیدواری کرده است که مردم ارمنی و آذربایجان در شرایط مسالمت آمیز به خواست های مشروع خود برسند. وی از ابراز نظریه بیشتر در این مورد خودداری کرده است و تنها مدعی وجود صلح و دوستی میان اقوام ایرانی در رژیم سابق و به هم خوردن این همزیستی در زمان رژیم کنونی گردیده است.

-جمهوری خواهان ملی ایران طی بیانیه ای اعلام کردند «در چارچوب حفظ تمامیت ارضی ایران از خواستهای آزادیخواهانه مردم آذربایجان شوروی حمایت می کنیم. ما با قاطعیت از تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران در برابر هرگونه حرکت مغایر آن دفاع خواهیم کرد».

-سازمان سوسیالیست های ایران اعلام کرد که «ما همان اندازه مخالف شمارهای الحاق مجدد آذربایجان شوروی به ایران هستیم که مخالف جدایی بخش هایی از سرزمین کنونی ایران». این سازمان از آن طرف خواستار پرچیده شدن سیم های خاردار در مرز دو کشور و از بین بردن موانع بوروکراتیک بر سر راه آزادی رفت و آمد اتباع دو کشور است.

-عناصر منفرد نظیر بنی احمد و احمد مدنی و امثال آنها هر يك جداگانه مواضعی اتخاذ کرده اند که مضمون همه آنها مخالفت با آذربایجان واحد، و به رسمیت شناختن «وضع موجود» یعنی جدایی دو آذربایجان در دو کشور جداگانه ایران و شوروی است.

-موضع بنی صدر را می توان چنین خلاصه کرد: «خبری از برخورد آمرانه با آذری ها نبود خبر از هجوم مردم آذربایجان برای برداشتن دیواری بود که دست سلطه گر میان آنها و میهنشان کشیده است. و به ناگهان آمریکا و روسیه و اروپا کارزار تبلیغاتی بی سابقه ای به راه انداختند که دو قوم به جان هم افتادند و آذری ها آرامنه را کشتار می کنند و «به نام انسانیت» از گارباچف خواستند به آذربایجان نیرو بفرستند و او نیز چنین کرد». بنی صدر طرفدار ضمنی پیوستن آذربایجان شوروی به ایران است و البته مخالف تجزیه ایران و مرز آرس را «مرز تحمیلی» می نامد (انقلاب اسلامی ۲۲۱) و رژیم «ایران گیتی ها» را به سازش با شوروی متهم می کند.

-از میان مواضع متفاوت اپوزیسیون غیر چپ، موضع کتات سلطانی که به داشتن مواضع

نیز درباره گارباجف مصاحبه شده است. دریاپندری درباره گارباجف از جمله اظهار داشت: «به نظر من مرد سیاسی خیلی قابلی است ولی هیچ نشنیده ام که وارد مباحث نظری هم شده باشد. کتابش هم که همان پروسترویکا باشد، از نظر نظری خیلی ساده و حتی سطحی است. گارباجف مرد عمل است. البته هر راه حلی ناچار یک سلسله مبنای نظری هم دارد. ولی گارباجف راه حل هایش را از طریق آزمایش و خطا پیدا می کند، نه بر پایه تحلیل نظری. برخلاف لنین، که رهنمود های سیاسی اش همیشه با بحث های دقیق نظری و مجادلات قلمی مفصل همراه بود. گارباجف در کتابش به لنین خیلی اظهار ارادت می کند، ولی به نظر من در واقع نماینده اولین نسلی است که بعد از انقلاب اکتبر دارد از زیر سایه لنین بیرون می آید. تجربه نشان می دهد که هر انقلابی یک انسان بزرگتر از حد طبیعت یک غول، زائیده می شود و اقتدارشخص او حتی پس از مرگ هم تا مدت ها حاکم بر صحنه اجتماع است. لنین این اقتدار را بیشتر پس از مرگش پیدا کرد. تا همین یکی دو سال پیش هر نویسنده یا ناقلی در شوروی خودش را ملزم می دید در حل هر مساله ای از لنین استمداد کند. به عبارت دیگر، جامعه شوروی در تمام این سال ها سعی کرده است با مغز لنین فکر کند. یعنی با مغزی که مسلماً بسیار چابک و تیزبین بود، ولی به هر حال حدود هفتادسال پیش از کار افتاده. حالا رفته رفته این آگاهی حاصل شده است که حل مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره به مغز زنده نیاز دارد. من گمان می کنم اسم و آوازه لنین در تاریخ شوروی محترم خواهد ماند، ولی بوره استناد به کلام لنین به عنوان متن مقدس، دیگر کنار گذاشته شده است». وی همچنین درباره پراگماتیسم گارباجف گفت: «اصولاً خود مارکسیسم نوعی فلسفه پراگماتیسم است، چون مارکسیسم به زبان ساده نوعی مصلحت اندیشی عملی برای حل مسائل اجتماعی است».

دکتر قاسملو

نامزد جایزه صلح نوبل

طبق اطلاع خیرگزارها، پارلمان اروپا دکتر قاسملو را نامزد دریافت جایزه صلح نوبل کرده است. این اقدام پیروزی بزرگی برای اپوزیسیون ایران و برای حزب دمکرات کردستان و مردم کردستان می باشد و در نوع خود قدردانی از تلاش های یک عمر مبارزه شمویشش آن مبارز گرانقدر می باشد.

نامه به آقای دوپل

کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) طی نامه ویژه ای به آقای رونال گالینو دوپل نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل آزری خواستند به طور مستقیم با خانواده های زندانیان سیاسی اعدام شده و یا هنوز در بند، تماس بگیرد. از گورستان بهشت زهرا، خاتون آباد و خاوران و بهشت سگینه بازدید کنند و گورهای نستجمی رژیم را مورد بازدید قرار دهند. در این نامه همچنین خواسته شده است زندان ها، کمیته مشترک اوین و گوهر نشت مورد بازرسی قرارگیرد و به وضعیت زندانیان سیاسی زن توجه شود. از سوی دیگر کانون طی اعلامیه دیگری از همه مردم و خانواده های زندانیان سیاسی دعوت کرد که از این فرصت مهم برای افشای جنایات رژیم استفاده کنند.

انتشار شماره ۱۲ بانگ رهائی

شماره ۱۲ بانگ رهائی ارگان کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) در مقاله اصلی خود تحت عنوان «ما مخالف گروه گراش و خواهان اتحاد هستیم» از نیروهائی که در درون کانون می کشند تا آن را «درگیر مسائل جبهه گیری سیاسی و یا آن را به طور مصنوعی «متعلق» به جریان و سازمان سیاسی خاصی نگذارند، انتقاد شده است. در این مقاله از جمله آمده است: «قصده این افراد درحالیکه در بهترین حالت، صادق به حساب بیآوریم، چیزی جز ایجاد گروه بندی سیاسی مشخص در درون خانواده های شهدا و تابع کردن مبارزات این خانواده ها به جریان سیاسی خاصی نیست... آنها که روزها و ماهها با عزیزان ما در یک سلول و اتاق از زندان های جمهوری اسلامی، دوران اسارت خود را می گذرانند و اینک آزاد شده اند، می توانند به خوبی شهادت دهند که بدون استثناء همه فرزندان و عزیزان شهیدشده ما در شرایط بنیادین دشواری که در چنگال دژخیمان اسیر بودند همواره از اتحاد میان خود و خانواده هایشان سخن می گفتند و خود صادقانه در این جهت تلاش نمودند». در این شماره همچنین اطلاعاتی درباره برخورد خوین آرمه مردم ایذه با سپاه پاسداران، از جمله اسامی برخی از شهدای این حادثه درج شده است.

این است که رژیم قبل از هرچیز اصل خردمختاری را پذیرفته و رسماً آن را اعلام کند. وی در پاسخ به این سؤال که «در برخی جاها گفته می شود دفتر سیاسی از دیدار بوم دکتر قاسملو در اتریش اطلاع نداشته» ضمن تأیید این عدم اطلاع می گوید «واقعیت این است که دفتر سیاسی قبلاً از سوی دکتر قاسملو از زمان و محل دقیق دیدار بوم مطلع نشده بود و این نیز البته امری غیر طبیعی نیست. چرا که بدون تردید دکتر قاسملو و رفیق عبدالله قادری فرصت چنین کاری را نیافتند». وی در مورد اشتباهات صورت گرفته در مورد این ماجرا می گوید: «باید قبول کرد که در دیدارهای شهید دکتر قاسملو مسائل امنیتی مراعات نشده است. یا هرچند مذاکره ای هم در میان نبوده و همچنان که گفته شد نشست های مزبور تنها دیدار بوده اند، مساله هم سطح بودن طرف های دیدار یک امر ضروری و مهم است که مورد غفلت قرار گرفته و حتی می توان گفت جهت اعلام نظر دفتر سیاسی بدان ترتیبی که گفته شد، شاید لزومی به انجام دیدار مستقیم هم وجود نداشته است».

کدام مذهب؟

مهندس بازرگان طی مصاحبه ای با ماهنامه آدینه چاپ تهران شماره آذر ۶۸، درباره حرکت گارباجف در شوروی گفت: «درباره شخصیت گارباجف، مخصوصاً عملی که انجام داده نخستین چیزی که می توان گفت این است که این حادثه، پدیده ای است به مقیاس تاریخ... در طول تاریخ هیچ رهبری چه سیاسی، دینی، فلسفی و... هرگز چنین کاری نکرده است. این حکایت از شهامت، سعه صدر و عظمت روحی واقعی گارباجف دارد». وی آنگاه ضمن تشبیه عمل رهبران شوروی به نوعی «توبه» درباره سیاست های گارباجف گفت «گارباجف انعکاس دهنده دردها، آرزوها و افکار ملت شوروی است. او در واقع مملکت خودش و تمام دنیا را در هچلی انداخته که دیگر راه بازگشت ندارد. هنر و حقه او هم همین است». بازرگان درباره مساله ضدمارکسیستی-لنینیستی بودن نظریات گارباجف اظهار داشت: «به نظر من او هم مثل خود لنین، خروشچف، کرنسکی و تروتسکی یک تجدیدنظر طلب است. منتها نامنه تجدیدنظر او وسیع تر است و گاه تا آنجا پیش می رود که ۱۸۰ درجه بومی گردد. یعنی اساس و عمق ایدئولوژی او همان ایده اصلی مارکسیسم، یعنی سوسیالیسم-اومانیسم است. گارباجف به آن (مارکسیسم) معتقد است، اما از تعصب و دکماتیسمی که فقط مذهبی ها می توانند داشته باشند، خارج شده. او می گوید مارکس هم آدم بوده مثل من و شما. به دکماتیسم در مذهب اشاره کردم. اجازه بدهید تصریح کنم که پیروان مذهب اساساً می توانند قشری گرا باشند چون، مذهب بنا بر تعریف مبتنی بر آزدخواست و خدا هم لایتغیر است. آن مذهبی که بنا شود در اصولش تجدیدنظر بشود، اصلاً مذهب نیست و به افکار فلسفی، هنری و علمی مانده خواهد شد. اما کلاسیک های کمونیست، درحالی که ضد خدا و ضد دین بودند این را قبول نداشتند و به مکتب خود جوهر الهی و دینی می دادند. به همین دلیل هم به بن بست رسیدند».

در همین شماره آدینه علاوه بر مهندس بازرگان با نجف دریاپندری، دکتر یزدی و خلخالی

سازمانی جدید؟

جریان جداشده از راه کارگر سرانجام کنفرانس خود را برگزار کرد ولی در استانه این کنفرانس آنگونه که از گزارش منتشره بعد از آن برمی آید، پنجاه درصد شرکت کنندگان به دلیل این که جلسه معترضین را واجد امکانات تشکیل سازمان جدید نمی دانستند، جلسه را ترک کردند و بقیه جمع، پس از تصویب جلسه، سازمان جدیدی تحت نام «اتحاد کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)» به وجود آوردند.

یک مقاله جدی

نشریه راه کارگر طی دو شماره ۶۸ و ۷۰ خود مقاله ای تحت عنوان «دیکتاتوری و دمکراسی در مارکسیسم» چاپ کرده که از نظر نثر و سخن نسبتاً جدی و استدلالی آن و نیز پذیرفته شدن برخی نظرات که تا به حال از نظر مارکسیسم راه کارگر جزء مناطق ممنوعه بوده، جلب نظر می کند. نویسنده مقاله که برای اثبات تز دیکتاتوری پرولتاریا و توضیح ریشه های تاریخی و فکری آن و توضیح ضرورت آن با تواندیشان چپ ایران به شدت وارد پلمیک شده و آن ها را متهم به هيجان زنگی در برابر دمکراسی بورژوازی می کند. نکته قابل توجه در مقاله این است که نویسنده علیرغم اصرار بر وجود شرط و شروط برای آزادیهای دوران حکومت طبقه کارگر تأکید می کند

در محافل سیاسی چه می گذرد؟

پیرامون فراخوان مشترک سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

با «رهبری» حزب توده

کمیته خارج کشور سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، طی اطلاعیه ای که آن را برای راه ارانی نیز ارسال داشته، موضع خود در قبال فراخوان مشترک حزب توده ایران و این سازمان را اعلام نموده است. عین اطلاعیه را در زیر می خوانید:

اطلاعیه کمیته خارج کشور

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

پیرامون فراخوان مشترک

با «رهبری» حزب توده

در شماره بهمن ماه ۱۳۶۸ «کار» ارگان کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) متنی با عنوان «فراخوان مشترک حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) درباره بازدید هیأت کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد از ایران» و «نامه مشترک حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و حزب دمکراتیک مردم ایران به بازرسی ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» به چاپ رسیده است.

طبیعتاً این سؤال مطرح می گردد که این نامه محصول چه سیاستی است و آن فراخوان برآمده از دل چه نقشه و برنامه ای؟ مسلماً کسی باور نخواهد کرد که یک سیاست دمکراتیک معتقد به همکاری همه نیروهای ترقیخواه، در دوجا شمر داده و این نامه و آن فراخوان محصول چنین سیاستی است. پرسش هائی که در این زمینه مطرح است و توضیحی که ما بیان آن را لازم می دانیم، صدور این اطلاعیه را ایجاب کرد.

مقدمتاً باید گفت که ما از همکاری همه نیروهای سیاسی در مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی و به طور ویژه هرگاه که پای زندان و زندانی سیاسی و حقوق بشر در ایران پیش آید، حمایت کرده و بر این مبنا ایده ناظر بر نامه مشترک سه جریان سیاسی را درست و اصولی ارزیابی کرده و آن را تقویت می کنیم. در مقابل فراخوان مشترک با «رهبری» حزب توده، تأسف ما را برانگیخت. چنین به اصطلاح فراخوانی را نمی توان به دلایل زیر با ایده ضرورت همکاری دمکراتیک همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون ترقیخواه، توجیه کرد.

اولاً امضای این فراخوان تا چنانکه به سازمان ما بر می گردد مجعول است و اعضای مرکزیت سازمان در جریان این «فراخوان» نبوده اند و حتی اکثریت اعضای هیأت اجرایی هفت نفره سازمان با این اقدام موافق نبودند. این اقدام ایتکار اقلیتی از هیأت اجرائی سازمان و «رهبری» حزب توده است. بر چنین ابتکار مشترکی که خود را در پس یک امضای ساختگی پنهان کرده است، نمی توان یک نیت دمکراتیک ناظر باشد.

ثانیاً یک اقدام مشترک و دمکراتیک، بنا بر هدف تعریف شده خود باید جمع کننده نیرو باشد نه تشتت برانگیز. مدت هاست که اکثریت اعضا و هواداران سازمان ما بنابر دلایلی که دمکراتیک هستند، مخالف همکاری با رهبری حزب توده اند. دیگر نیروهای سیاسی و از جمله اعضا کنندگان

عدم صداقت «راه ارانی»

خواننده عزیز راه ارانی با امضای توفیق چنین می نویسد: «مدت هاست که مطبوعات شما را می خوانم، به این دلیل که خواندنی اند، هم به لحاظ صداقت و هم ناصداقانه بودن مطالب آن.» وی آنگاه در توضیح «ناصادقانه» بودن روزنامه می نویسد: «در نوشته های راه ارانی، مرتباً از سوسیالیسم و کمونیسم سخن گفته می شود و از سوی، در رد آن «مقدسات مطلوب»، قلم زده می شود. من می خواهم به شما پیشنهاد کنم از این کار دست بردارید. از تعارف و دیپلماسی که همه چهار آند، دوری جوئید. آن چیزی را که قبول ندارید، به همان نام بخوانید.» در نامه پس از اشاره به تجربه تاریخی ساختمان سوسیالیسم و میانی فکری کمونیست ها آمده است: «شما می گوئید مارکسیسم، شدنی نیست ولی در عین حال آنچه شدنی است (و شما در آن راه می کوشید) مارکسیسم است. از همین رو، حزب غیر مارکسیست مجارستان را «مارکسیست» می خوانید و همزمان تشویق می کنید که «حزب خوب کرد از مارکسیسم گسست.» آخر نمی توان دولت طبقاتی را رد کرد و مارکسیسم بود.»

پاسخ «راه ارانی»

حقیقت این است که پاسخ دادن به موارد طرح شده در نامه نیاز به تکرار همه بحث هائی دارد که اینک در چارچوب کنگره دوم حزب و یا تحولات کشورهای سوسیالیستی در میان ما و از جمله در نشریه مطرح می باشد. ما در نمونه حزب نوبتیاد مجارستان یادآور می شویم که در اساسنامه حزب مزبور عنوان «مارکسیستی» قید شده است.

سیاستگری

در مصاحبه های مطبوعاتی

چندی است که «راه ارانی» اقدام به انتشار سلسله مصاحبه هائی با شخصیت های سیاسی کرده که بدون شک برای روزنامه ارگان، آنهم ارگان یک حزب چپ واقفاً حرکت تازه ای است. و درخور تقدیر... اما متأسفانه این ابتکار نو آرام آرام اما به طور جدی می رود که از جسارت مصاحبه گری که لازمه هر مصاحبه کننده تیزبین و موشکاف است تهی گردد. و به شکل پاورنکردنی قضای مصاحبه ها با انگیزه های «قابل درک سیاسی» به ملاقات های دیپلماتیک مأمور سیاسی «حزب» با شخصیت ها و سازمان های سیاسی تبدیل شوند... مثلاً در گفتگو با شادروان قاسملو مصاحبه گر احتمالاً فراموش می کند که سؤال کند موضع «حزب دمکرات کردستان» در قبال استفاده سلاح های شیمیائی توسط عراق علیه کردها چیست و چرا ح. د. ک. ا. موضع اعلام شده ای ندارد؟ در حالیکه اکثریت سازمان های سیاسی ایرانی، عراق را محکوم کردند. مگر سازمان مجاهدین و با تأسف بسیار ح. د. ک. اما اوج این مصاحبه های دیپلماتیک، گفتگو با آقای بتی صدر بود. در این مصاحبه چنان جوی حاکم است که احساس می شود مصاحبه نه با شخصیت مهم سال های اول حاکمیت اسلامی بلکه با یکی از چهره هائی است که از اول در اپوزیسیون بوده و طی این مدت همه از چپ و راست در تضعیف این

نامه مشترک نیز، حزب توده را در دایره همکاری ها و همکاری ها قرار نمی دهند. نیروهای معترض در درون حزب توده نیز اقداماتی از قبیل این فراخوان مشترک را در خدمت مشی انحرافی «رهبری» این حزب می دانند. بنابراین، اقدام به دادن فراخوان مشترک با «رهبری» حزب توده تنها دارای این معانی است:

- ۱- سد کردن راه همکاری سازمان ما با دیگر نیروهای سیاسی ترقیخواه و از جمله سد کردن آن روندی که منجر به دادن نامه مشترک شده است.
- ۲- تلاش برای ایجاد اعتبار کاذب برای «رهبری» حزب توده.
- ۳- تشدید تشتت و سرخوردگی در درون صفوف سازمان.

به راستی چگونه می توان بر روی چنین اقدامی که چنین نتایجی به بار می آورد، نام ضرورت همکاری همه نیروها را گذارد؟ آنانی که مبتکر چنین اقدامی به نام سازمان بوده اند یکبار دیگر ثابت می کنند که در پس فریادهای نواندیشی و دمکراسی، با تمام وجود به مشی همیشگی و شناخته شده خود چسبیده اند. آنها می خواهند نیروهای بیشتری از سازمان روگردان شوند تا آنچه که به جا می ماند، به زعم آنها در پیله مشترک با حزب توده باقی بماند.

ما این اقدام را قویاً محکوم کرده و خواهان ایستادگی همگانی در برابر آن طرح و نقشه ای هستیم که به چنین تمهیداتی دست می یازد. سازمان ما راه همکاری مشترک با همه نیروهای سیاسی مترقی را می پیماید و توده تشکیل دهنده آن حاضر نیست پیش از این ناظر پیشبرد سیاست تعدادی از اعضای رهبری، زیر عنوان فریبکارانه همکاری همه نیروها باشند. در این رابطه از رفقای کمیته مرکزی می خواهیم که نظر خود را در مورد این اقدام صراحتاً اعلام دارند.

کمیته خارج کشور

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

۲۹ بهمن ماه ۱۳۶۸

بیانیه جنبش

نوسازی حزب توده ایران

جنبش نوسازی حزب توده ایران طی بیانیه بهمن ماه ۱۳۶۸ خود، ضمن برشمردن دستاوردهای بشریت در ماههای پایانی سال گذشته و نفی تفکراستالیستی از توده ای، ها دعوت کرده است که حول شعارهای انحلال کمیته مرکزی، تشکیل کنفرانس های محلی و منطقه ای جهت انتخاب نمایندگان برای شرکت در کنفرانس سراسری و نهایتاً برگزاری کنفرانس سراسری ای که برآمد آن هیأت اجرایی موقت جهت برگزاری کنگره سوم حزب توده باشد، گرد آیند.

شخصیت «مظلوم» کوشیده اند. مصاحبه گر راه ارانی از یاد برده که پای صحبت اولین رئیس جمهور، عضو مؤثر شورای انقلاب، وزیر امور خارجه و خلاصه یکی از مهم ترین مشاورین و تئوریسین های حکومت اسلامی نشست است. فضای بی حال مصاحبه چنان است که او به خود اجازه می دهد از روحانیت حاکم بر ایران به عنوان «بخش کوچک از روحانیت که الان دارد حکومت می کند» یاد کند. و مصاحبه کننده هم هیچ از این آقا نمی پرسد که پس آن بخش «بزرگ» روحانیت که الان در حاکمیت نیست کجاست و چه نقشی را در «مسابقه سیاسی» شما ایفا می کند؟ کجا هستند آن مراجع «محترم» که دروغ و فریب و تبهکاری در کارشان نیست؟! و آقای بنی صدر باچه تلسکوپی آنها را می بیند که دیگران نمی توانند ببینند؟! به برکت فضای «دوستانه» مصاحبه آقای بنی صدر مدعی می شود که روشنفکرهای ما هنوز نسبت به اسلام شناخت کافی ندارند...؟! و سپس ضمن محکوم کردن تمام گروه ها اعم از فدائی، کومله، دمکرات و خلاصه همه جریانات سیاسی مدعی می شود که اگر اقدامات او نبود بدتر از این هم می شد و بعد نوید می دهد که در نظام کاملاً «اسلامی و دمکراتیک» ایشان اگر «مسلمانان» اکثریت آورند، حق دارند قوانین خویشان را به مجلس ببرند. بنی صدر ظاهراً فراموش کرده که قوانینی که ایشان و دوستان مسلمانان به مجلس خواهند برد، چیزی بهتر از قوانین تصویب شده فعلی در مجلس اسلامی نخواهد بود که شاه بیت آن قصاص، حدزدن و سنگسار کردن است. مصاحبه گر و مصاحبه شونده که یکی پیرو «سوسیالیسم علمی» و دیگری «اسلام علمی» هستند مدام به هم امتیاز می دهند... همیشه گفته اند تنها به قاضی نروید که راضی باز می گردید، حال معلوم شد که می شود دوفری هم به قاضی رفت و راضی بازگشت.

امید

لطفه از برخوردار انتقادی

رفیق عزیز د.گیل از سوئد ملی نامه ای، بیان نامه چهار تن از اعضاء مرکزیت و گروهی از کادرها و اعضاء حزب توده ایران را مورد انتقاد قرار داده است. در این نامه به طور اساسی عدم برخوردار انتقادی این رفقا به گذشته به ویژه در دوران مهاجرت، و همراهی آنها در دوره معینی با گردانندگان حزب مورد ایراد قرار گرفته است. در قسمتی از این نامه می خوانیم: «از آنجائی که هر چهار رفیق در «کنفرانس ملی» و دیگر جلسات ساخته و پرداخته خاوری ها و لاهروندی ها و صفری ها که تابند ناف وابسته به سرویس های فراملی-کمینترنی هستند شرکت کرده اند و حتی یکی از آنان در هیات سیاسی چنین بساطی نیز عضویت داشته است، لذا امکان دسترسی آنها از همان ابتدا به ویژه از مقطع افتضاح ملی به حقایق واضح حتمی و ناگزیر بوده است و حال سؤالی پس جدی اینجا مطرح می شود. چرا آنجا که حقایق واضح بود، تصمیم شما قاطع نبود؟ آیا خود رفقا با شرکت کردن در پلنوم ها و حتی گرفتن عنوان هائی چون عضویت در هیات سیاسی و غیره از طرف همین دست اندرکاران سپاهکار که خودتان ادعا کرده اید که مشروعیت

نداشته اند، عملاً به ادامه بقای زندگی سپاه آنها کمک نکرده اید؟» رفیق گیل آنگاه با اشاره به مشکلات و مسائل پرشمار و حقایق تکان دهنده زندگی مهاجرت در شوروی، جنون و خودکشی جمعی از رفقا، به کارگیری اعضاء حزب برای جاسوسی، سرکوب اعضاء منتقد، آدم ربائی، حمله به منازل، بازپس دادن پناهندگان و نیز با تأکید به اینکه رفقای نامبرده شاهد این وقایع بوده اند، از موضع گیری آن زمان این رفقا و ضربه ای که با چنین معاشات هائی به جنبش اعتراضی زدند، خرده گرفته است.

« دوست محترم، کامبیز از سوئد! ترجمه اساتمامه حزب چپ کمونیست ها دریافت شد. باتشکر امیدواریم همکاریتان ادامه یابد.

بریده های از يك نامه

آرمان خواهی و آزاد اندیشی

شکسته ام اسان تر است از شکسته خلایق و اناب و مادات مردم.

اینشتین
...بذل مساعی در راه اشاعه فکر انتقادی و تعقل آزاداندیشانه مهم ترین وظیفه روشنفکران ایران امروز است. خیال می کنم که به حد کافی گروهها و احزاب کمونیستی درده های اخیرذهنیات جهان سومی عقب مانده جوانان معصوم خام اندیش ولی کمال جوی مارا با آرائی که گارباجف پرده از روی ساحت زیان بخش آن برگرفته است، انباشته اند. دولتهای وقت ایران هم جز درجهت ساکت کردن جوانان و رشوه دادن به آنها و تعمیق و آلودن آنها کاری نکردند. در دوره حکومت روحانی هم احوال بد از بدتر شد و پیر و جوان و عارف و عامی در حوزه نیرومند مغفالیس تبلیغات اهل منبر، از تعقل وارسته شدند و از انسانیت استعفا دادند... روی این اصل، مادام که ضرورت حیاتی تفکر انتقادی انفرادی به جوانان تفهیم نشود، محال است بتوان میانی فکری «تجدد» و نه مظاهر هرتجدد -که با پرداخت وجه قابل خرید است- را در ایران پیاده کرد. به نظر من آن نظام فکری-سیاسی ای به درد ایران امروز می خورد و با احتیاجات آن منطبق است که ناظر به «تجدد» باشد و تجدد چهار علامت دارد:

- اول آنکه مفهوم فرد باید در جامعه پا گرفته باشد و خلایق افراد مثل مال گوسفند به یکدیگر شبیه نباشد.
 - دوم آنکه حق انتقاد یا آزادی وجدان و شعور محفوظ باشد.
 - سوم آنکه هویت افراد فرع بر این باشد که چه می کنند نه اینکه به چه کسی نسب می برند؟
 - چهارم آنکه محک درستی و حقیقت تجربه باشد و هرگونه استناد و ارجاع به مرجع و تقلید از آن لغو گردد.
- پس در این طرز تفکر جدید اعتبار فرد، آزادی وجدان فردی، تفکیک حساب فرد از آباء و اجدادش و شکستن مرجعیت تقلید (چه دینی، چه سیاسی، چه فلسفی و چه...) منزلت و رفعت ارزش های اساسی انسان را پیدا می کنند... خلاصه کلام آنکه اگرچه به قول آقای بنی صدر در مصاحبه اخیرش با «راه ارانی» ساخت های چهارگانه استبدادی در ایران یعنی نظام سلطنت و بزرگ مالکی و ایدئولوژی آخوندی فرو ریخته

اند یا آخری دارمی ریزد، اما ایشان از توجه به يك رکن اساسی استبداد غافل مانده اند و آن خلایق سیاسی استبدادی است که در اذهان ایرانیان -خرد و کلان- فرهیخته یا نافرهیخته، کشوری و لشکری، شاه و گدا به مرور امور لانه کرده است و فقط از طریق تربیت تصحیح تواند شد.

واقع این است که در کله هر ایرانی شیر پاک خورده ای، يك مخلوق خردگامه از نوع خمینی یا از نوع سلاطین سابق ایران درحال چرت زدن است. نداشتن سعه صدر و آسان گیری و تسامح و توسل به خام اندیشی و تعصب و لجاجت و اعتقاد عمیق به محق بودن خود و پرهیز از تردید در درست بینی خود و خلاصه شك کردن در همه چیز جز در تمامیت عقاید خود...

مثلاً محور تحقیق را می توان از جامعه سیاسی (یعنی دولت) کند و در زمین جامعه مدنی (یعنی مردم) کاشت. و به تبع آن رفتار و کردار و گفتار مردم را قطع نظر از روابطشان با مراکز قدرت یعنی مراکز حکومتی نگاه کرد و مثلاً تاثیر استبداد را در اندیشه و عواطف و عادات ایرانیان -یعنی در سه زمینه مشخص- کاوش نمود.

عوامل سیاسی و اقتصادی و دیپلماتیک مؤثر در راه اندازی انقلاب ایران را که کنار بگذارید برخی از جنبه های مجهول این پدیده عظیم را شاید بتوان از طریق تجزیه و تحلیل رفتارهای ذهنی ایرانیان روشن کرد و نیز علل و اسباب ناتوانی شرمسار کننده دهها هزار ایرانی مقیم خارج از تاسیس يك نیروی سیاسی مقاوم، آن نیز چه بسا، درخلال اینگونه تحقیقات روشن گردد. غفلت پهلوی نکبت جمهوری اسلامی را باعث شد و اگر شما تعهد دارید که ایران را لایروبی کنید و به عزت برسانید، بی گمان ناگزیرید که نظام ارزش جدیدی را جانشین نظام ارزش سنتی بکنید. رکن رکن این نظام و سنگ اول بنای آن نمی تواند چیزی جز شان انسان و حیثیت و کرامت او باشد. اینکه عرفان ایران مرتبه انسان را به درجه الهی برساند کفایت نمی کند. اندیشه عرفانی يك نظام آریستوکراسی معنوی است و انبوه خلایق البته از نزدیک شدن به آن عاجزند. در مملکت ما انسان از لحاظ اصحاب قدرت، منزلت يك گوسفند را دارد و قضیه هم در ذهنیات ملت ما ریشه های ستبر دارد...

بسیاری از خلایق عقب مانده ما با واقعیات عالم خارج اساساً ربطی ندارد. اکثر ایرانیان حتی درس خوانده و قائل به رابطه علینت، حوادث انقلابی ایران را صرفاً ناشی از توطئه اجانب می دانند و اقامه دلیل و ارائه سند را زائد می انگارند و می گویند: چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است! اینکه از نیم قرن پیش به اینطرف فقط مصدق و خمینی توانستند اکثریت ایرانیان را دور خود جمع کنند، از زاویه ای که مورد نظر ماست، پرمعنا می نماید.

ایرانیان دنبال کسانی راه می افتند که مورد وثوق آنها، یعنی مطلقاً از هرنوع آلودگی میرا باشند. در تاریخ معاصر ایران احدی نتوانست حتی به حوزه محبوبیت این دومی نزدیک شود چه رسد به آنکه به رقابت با آنها برخیزد. انگار که به اعتقاد ایرانیان، رهبر سیاسی، قبل از اینکه مرام مطلوبی را ارائه کند و خود صاحب شرایط

در کنار جلادان یا قربانیان؟! دیدگاه

(نشریه هنری، ادبی، اجتماعی)

شماره اول-۱۴۵ صفحه

آلمان غربی-ژانویه ۱۹۹۰

در مورد مسائل خودش را ارائه دهد (ص ۲۱) درحالیکه بنیامین مرحوم (رحلا مظلوم) به سادگی گفته است: «موضوع تئاتر تبعید نمی تواند چیزی جز نمایش سیاسی باشد.»^(۱)

با این نوع ترجمه می توان در نوشته «درباره مذهب» هم آشنا شد: درمقاله کوتاه از مارکس و انگلس. می توان ادعا کرد که از متن آلمانی این نوشته بیشتر می توان سر درآورد تا از ترجمه آن، حتی اگر زبان آلمانی ندانیم!

مطلب بعدی مقاله ای است به عنوان «اشاره ای به مدرنیسم در ادبیات قرن بیستم»، که شامل مشتی اطلاعات دائرة المعارفی است بدون هیچ نظم و سیاقی. اشاره کوتاهی به تاریخ، و بعد گریزی به زندگی و آثار الیوت، چویس و ویوچینیاوولف، بی آنکه حتی نامی از پروست به میان آید.

مقاله «مارکسیسم و ادبیات» پایه کار را چنان بنیادی طرح ریزی کرده که خود را درآغاز به تشریح «مبانی جهان بینی مارکسیسم» ناچار دیده است. این که این مقاله یا این عنوان سخاوتمندانه اش به کجا خواهد رسید و چه حجمی را دربر خواهد گرفت، خدا عالم است. تصادفاً به زبان آلمانی درست با همین عنوان کتاب معروفی وجود دارد درسه جلد، که تنها فشرده ای از آرای نظریه پردازان مارکسیست پیرامون ادبیات را گردآوری کرده است.^(۲)

«منظر» تازه ای در ادبیات!

اما مطلبی که باید اندکی بیشتر روی آن درنگ کرد - آشکارا بگوئیم که انگیزه نگارش این مختصر شد- نقدی است به عنوان «گشایش فصلی نو در ادبیات زندان» بر داستانی به نام «دیروزها» نوشته نصیم خاکسار.

منتقد ما عقیده دارد که «داستان زندان در ادبیات معاصر ایران بعد از چند اثر درخور از بزرگ علوی- متوقف ماند». البته او بلافاصله تذکر می دهد که آثار بسیاری در این زمینه عرضه شده اما «داستان زندان متأسفانه نتوانست از حد کلیشه های متعارف و معمول... فراتر رود، از همین رو این بخش از ادبیات معاصر ما- در سطح ماند»، و علت آن هم این بود که: «مامل چاپبنداری قشوری و تعصب آلود و مسابقه برای کسب مدال ها و امتیازات گروهی از جانب اکثر نویسندگان این حیطه از ادبیات ما، خود نقش بسیاری در عدم ژرفش و انکشاف ادبیات زندان ایفا کرده، (کذا فی الاصل: تاکید از ماست). و حالا در این برهوت ادبی(۱) نسیم تازه ای وزیدن گرفته زیرا «دیگر آن نظام ارزشی که تعصب، تنگ نظری و محدودیت شاخص آن بود، درهم می ریزد» (ص ۵۴).

سپس منتقد سرمست از جذبه این افاق نوین (ولایت خوین!) همچنان در میدان فصاحت پیش می تازد: «و چرا دیروزها گشایش فصلی نو در ادبیات زندان است؟ زیرا دیروزها تماشای چهره هایی است که ما از این منظر دوساپر نوشته های زندان آنان را به نغمسته بوییم» (کما فی السابق) حرفی است حساسی! هرآنچه نویسندگان ما تا به حال درباره زندان و زندانی قلم زده اند «کار فراموش شدنی در ادبیات ما هستند» چرا که «تصنیفات گروهی» بر آنها چیره بوده است. اما ناگهان اثر بدیعی به صحنه آمده که «منظر» تازه ای در برابر ما گشوده است. و چیست این «منظر» تازه؟ از ده صفحه نقد جناب منتقد و پنجاه صفحه داستان حضرت قصه نویسمان می توان جواب روشنی گرفت: باید پذیرفت که دیروزها بستیم از یک جنبه کاملاً «مبتکر و آغازگر» است: تحقیر زندانی و توهین به شخصیت او. این دیدگاه جداً که تازگی دارد: از زندانی نباید با همدردی و عطوفت حرف زد (این یعنی «گزارش نویسی سطحی») بلکه باید این «محدودیت فلج کننده» را کنار گذاشت و «بانتظام ارزشی نوین» با زندانی برخورد کرد، یعنی او را «گرمخالف عقیدتی یا سازمانی بود» به بساد دشنام گرفت، بی آبرو کرد و به لجن کشید.

منتقد ما که با فراست و تیزهوشی ویژه ای پیام دل انگیز آقای نویسنده را دریافته، این «پیر و پاتالهائی که به زمان های خیلی دور» تعلق دارند (یعنی زندانیان توده ای رژیم گذشته) را به خوبی توصیف کرده است: «گاه چنان هیبتی درمانده دارد... که از کوره آن هیچ گرمای حقیقی بر نمی خیزد» (ص ۵۵)، «همه چیزشان به ویرانه و مخروبه می ماند» (ص ۵۹)، «عین یک اسب پیر از کار افتاده» (ص ۵۷)، «قدیمی ترین زندانی سیاسی دنیا «مجسمه ای سنگی است» و قطرات اشک او «در سوبات غارهای استالاکتیت» (ص ۶۱)، و سرانجام این زندانی که اصلاً «زندانی سیاسی» نیست: او «زندانی تودیه ها و تنهائی بی مقدار خویش است» که کارش «به آشفتگی و جنون» ختم می شود (ص ۵۵)، زهی انصاف! (صد رحمت به محسن مخملباف با تئاتر «رولت روسی» اش!)

اما این تنها یک روی سکه این «بازنگری تحلیلی و بی طرفانه» است. در داستان دربرابر این ضد قهرمان های (دیروزی) قهرمانان امروزی هم هستند که هر یک آیتی از فضل و کمال و جلالند، و «تصادفاً» با عقاید سیاسی نویسنده هم جور هستند. خوب (رفقا!) این دید آیکی و یک بعدی چه ربطی به «تحلیل ژرف و روانشناسانه کاراکترها» دارد؟ (ص ۶۲) این که بدترین نوع ادبیات تبلیغی است.

امکانات وسیع چاپ و نشر در خارج از کشور، بسیاری از هموطنان مهاجر ما را به چرکه اهل قلم کشانده است. بازار طبع و نشر چنان گرم است که گاه حتی بر تولید و آفرینش هم پیشی می گیرد! از هر گوشه جنگی به راه می افتد و نشریه ای سربرمی آورد. اغلب این نشریات به زودی برچیده می شوند و جای خود را به نشریات نوپنیا بدیگری می دهند. این شور و شوق را که میدان بازی برای تبادل نظر و تجربه آموزی فراهم می کند، می شد به فال نیک گرفت، اگر قدری حساب شده بود. اما متأسفانه آنسوی این رونق ظاهری، کساد سنگینی است که در سطح و کیفیت اکثر آثار ارائه شده به شدت به چشم می خورد. قاعدتاً می شد امیدوار بود که این نشریات نسبت به آنچه در رده مشابهی در داخل کشور عرضه می شود، یک سر و گردن بالاتر باشند، دستکم به دودلیل: یکی فضای آزادی که مهاجرین از موهبت آن برخوردارند، و دیگری آشنائی- گیرم به اجبار- با فرهنگ تناور مغرب زمین. حاصل کار اما -به اعتراف دوست و دشمن- درست عکس این است: بیشتر آثار منتشر شده در خارج در هر رشته ای، درمیزانی دور حتی قابل قیاس با سطح آثار منتشر شده در داخل نیست. سبکی این آثار و سهل گیری و آسان پسندهی نویسندگان آنها از چشم هیچ خواننده ای پنهان نمی ماند. دستنوشته هایی که باید به عنوان مشق های ابتدائی - ضروری- هرنویسنده ای، سنگپایه آثار کامل تر بعدی او باشند، بی هیچ درنگ و ملاحظه ای به «حلیه طبع» آراسته می شوند و چندی بعد نه تنها خواننده را از خواندن، بل حتی خود نویسنده را هم از نوشتن آن پشیمان می کنند. این نوع «ادبیات» هوسکارانه نه تنها به آشفته بازار بی اعتمادی و نابوری سیاسی، بلبیشی فرهنگی را هم اضافه می کند، بلکه موجب بیزاری و بدبینی روشنفکران نسبت به اهل قلم می شود، چنانکه امروز شراهد آن را به عینه می بینیم: بیشتر هم میبمان ما با دیدن هراثر تازه ای شانه بالا می اندازند و پرزخندی به تمسخر که: «یاری هم به گروه نویسندگان و هنرمندان پیوست».

جنگی که به عنوان «دیدگاه» به تازگی انتشار یافته، تنها یکی از این فرآورده های خلق الساعه است. رسم پسندهی ای است که با آغاز هر نشریه تازه ای به آن -به عنوان یک گام فرهنگی- خوشامد می گویند، به ویژه اگر با حرف ها و نظریات مثبتی به میدان آمده باشد، که «دیدگاه» چنین است، یا دستکم دعوی آن را دارد. با وجود این ما متأسفانه نمی توانیم به چنین آثاری خوشامد بگوئیم، هرچند که در لابلای مطالب آنها بتوان چند حرف حساسی هم یافت و مقاله آموزنده ای هم خواند. نقد «دیدگاه» را می توان با عیب بزرگی شروع کرد که اقت عمومی همه نشریات خارج از کشور است: زبان ناهموار. این بلای عام فعلاً چنان رواج یافته -حتی در همین راه ارانی- که زشتی خود را از دست داده است. و این حتی از عیب اصلی هم زیانبار تر است: خوانندگان کم کم ضروریات یک نثر خوب و طبیعی را از یاد می برند. بارها به نویسندگان تازه کار -خاضعانه و خاکسارانه- یادآوری کرده ایم: این کافی نیست که شما حرفی برای گفتن داشته باشید -اگر فرض کنیم که حرف شما واقعاً تازه و شنیدنی است- این هم شرط است که بتوانید این حرف را به زبانی شیوا و قابل فهم بیان کنید. از این حاشیه باید گذشت، و الا بر متن پیشی خواهد گرفت!

بامروری بر مطالب «دیدگاه» کاستی های دیگران را به اخصار برمی شماریم: اولین مقاله نشریه نوشته ای است به عنوان «فرازی از نگره های اساطیری» که دیدگاههای اساطیری بشریت را «از آنسوی تاریخ... تا به امروز» در چند صفحه خلاصه کرده است! نویسنده محترم این مقاله، و مقاله دیگری به عنوان «نکته ای از راز آمیزی کلام»، هر دو جا نظریات بینهایت بحث انگیزی پیرامون منشأ هنر و ادبیات مطرح کرده، اما خود را حتی به ارائه یک ماخذ ملزم ندیده است.

مقاله بعدی مطلبی است به عنوان «تئاتر تبعید» که ربط این دو مقوله را با توصیف بسیار فاضلانده ای تبیین می فرماید: «تبعید و تئاتر، هم به لحاظ حقوقی و هم از نظر ساختمانی هر یک حوزه های کاملاً مجزائی را تشکیل داده و تعریف ویژه ای را دارا می باشند.» (ص ۸۹) که البته از آن تعاریف خیلی «ویژه» هیچ خبری نیست. (از غلط دستوری همین جمله بگذریم) اما بخش اعظم این «نوشته» ترجمه نارسای مقاله ای است از والتر پنیامین به عنوان «در این کشور نباید اسم پرولتاریا را به زبان آورد»، یا به زبان «نویسنده»: «کشوری که در آن نام پرولتاریا، اجازه ندارد بر زبان رانده شود» و بعد خود مقاله در دست انداز ترجمه سقط می شود، از همان اولین جمله: «تئاتر تبعید تنها می تواند نمایشی سیاسی

جلوه های رنگین واقعیت

کمی ابر، کمی باد، کمی باران

نوشته: فریدون احمد

قطع رقی، ۸۴ صفحه

آلمان غربی-۱۳۶۸.

چنداستکان چای- نوشیده و سیگار دود می کرده (۵۸-ارباب) که تطابق زمانی افعال را نقض کرده است.

سیگار برداشتم و روشن کرده (۶۰-ارباب) کی روشن کرد؟ افراط در ایجاز به ابهام کشیده است.

به خاطر جلوگیری از اسراف و قناعت (۳۷-کمی ابر) شاید این ترکیب گویاتر باشد: «به خاطر قناعت و جلوگیری از اسراف».

پول ها را به باد هوا و دوباره می زد به آب (۴۶-کمی ابر) باز همان ایجاز افراطی!

این موارد و لغزش های جزئی دیگر، پایه ای اغلاط دستوری یا نگارشی جابه جا به چشم می زنند؛ و با این وجود می توان همه آنها را نادیده گرفت، به دو دلیل:

یکی آنکه مسیری که فریدون احمد پیموده راهی است روبه پیشرفت و کمال، با رشدی چشمگیر و امیدبخش. در آخرین کتابش قلم او تواناتر و شیواتر، زبان پخته تر و کاستی ها به مراتب کمتر است.

و دیگر آنکه اگر داستان های او از نظر فاخر و ادیبانه یا زبانی استوار و سلیس محروم هستند، در عوض از چیزی برخوردارند که برای يك داستان خوب اهمیت حیاتی و اساسی دارد: نیروی ترسیم واقع گرایانه زندگی.

همه ما کم و بیش با آثار زیادی آشنا هستیم که در پیروی از تکنیک ها و «فرمول» های داستان نویسی هیچ کم و کسری ندارند اما در نهایت تأثیرشان بر ما از يك پرکوش ملال انگیز و کسل کننده بیشتر نیست. در ساختمان داستان همه چیز هست جز همان چاشنی اساسی: یعنی عنصر زندگی. بدون این اکسیر حیات بخش هیچ اثر هنری از پس ارتباط با ما برنمی آید. به کالبد بی چاشنی می ماند که منتظر تدفین است. بدنی خشکیده است که «خون زندگی» در رگ های آن به جریان در نیامده است. و این عنصر در قلم فریدون احمد وجود دارد، و اگر این باشد، هرچیز دیگری فراگرفتنی و نست یافتنی است.

در داستان های او واقعیت را در جلوه های رنگارنگ، و با نمودهای ملموس و عینی می توان دید. گفتگو از همه جوانب و مضامین داستان های او در این یانداشت - که قرار است مختصر باقی بماند - نمی گنجد. تنها دریغمان می آید که از تصویر مؤثری که از انسان تبعیدی ارائه داده یاد نکنیم: موجودی متناقض، بیتابینی، دوباره شده، و به قول او «پنجاه درصدی» (در داستان جالبی به همین عنوان)، با تمام حسرت ها و التهاب ها، تردیدها و شکست ها، محرومیت ها و محسوسیت هایش. و همه جا با تصاویری روشن و زنده - بدون کلی گوئی ها و موعظه های باب روز.

و باز نمی توان از طنز مؤثر و گزنده او حرفی نزد، که بی تردید برجسته ترین ویژگی قلم اوست، که به او امکان می دهد هولناک ترین موقعیت های بشری را نه در بافتی احساساتی و رقت انگیز، بلکه با فاصله ای انتقادآمیز و تفکرانگیز ترسیم کند. هنری که باید از چخوف و پرشت آموخته باشد. اوج این «طنز سیاه» را در داستان کیرای «قصه شاهزاده خانم لهستانی و حسنک ایرانی» ارائه داده است، که نشر آن پختگی «نون راقلم» آل احمد را دارد.

در داستان ها از تقلیدهای سطحی و بازار پست و اطوارهای «مدرنیستی» - که سخت باب شده است - خبری نیست. فرم ساده و روان است و به طور طبیعی از محتوای هر داستان سربرمی آورد. آشکارا از آن روزیگی و چابکی محروم است تا پا به پای تنش ها و گره های داستانی پیش برود و همه ظرفیت عاطفی آنها را القا کند. در بسیاری از تنگناها تنها يك تکنیک مناسب است که می تواند ریشم داستان را در سطح مطلوبی نگه دارد.

پیشرفت مجدانه ای که در داستان های فریدون احمد - از سال ۱۳۶۲ تا امروز - دیده می شود، هر خواننده ای را به بالندگی شکل و زبان در کارهای آینده او امیدوار می سازد.

۱. نجفی

□□□

آی رفقا!

بنها و معابد را در هم شکنید

در کوچه باغها بفرمایید،

و با یکدیگر هم پیمان شوید،

که شب رنگ می بازند.

روبروسنوس (۱۹۶۵-۱۹۰۰)

□□□

هفت داستان کوتاهی که اخیراً به عنوان «کمی ابر، کمی باد، کمی باران» انتشار یافته، سومین مجموعه قصه ای است که از فریدون احمد به بازار آمده است. کتاب را با تردید و احتیاط دست می گیریم، و بعد مشتاقانه به سراغ کتاب های دیگر او می رویم: ارنیه مادر بزرگ (۱۳۶۵) و ارباب طلائی من (۱۳۶۷). با نویسنده ای نوپا و کوشا روبرو می شویم، با ضعف هائی طبیعی، و با این همه دلچسب و خواندنی.

با فروتنی می نویسد که: «مدرك تحصیلی و تخصصی در رشته نویسندگی ندارم» و در چاشنی دیگر می گوید: «می دانم که هنوز در اول راه هستم و کارهایم پر از عیب و نقص است». با اینکه معایب سبکی یا خطاهای نگارشی نوشته های او از رایج ترین و عادی ترین لغزش ها است.

چطور است که «ایراندگیری» را از همین اول شروع کنیم؟
- ماهیان... که مستقیم از توکیو می آیند... همه ایشان... (۱۱-ارنیه) که تعبیری ناراسا است. بهتر است که گفته شود: «ماهی ها... که آنها را مستقیم از توکیو می آورند (یا وارد می کنند)... همه آنها».

- پوست بدنش سرخ با دانه های سیاه بود (۷۹-ارنیه) شیواتر بود اگر نوشته می شد: «پوست بدنش سرخ بود و روی آن دانه های سیاه».

- که از راه آمده مطمئن گردید (۱۸-ارباب) که برای قضای داستان سنگین است. می شود بگوییم: «تا از راهی که آمده مطمئن شود، یا ساده تر: «تا مطمئن شود راه را درست آمده است».

- جای دیگر این مسئله رو مطرح نکن (۱۹-ارباب) که اغلاط نامطبوعی از زبان کتابی و محاوره ای است: «جای دیگه...»

- دو نفر پتونی را رویشان کشیده بودند و دراز کشیده بودند (۲۱-ارباب)، تکرار افعال مرکب به یکپارچگی زبان قصه آسیب می رساند: «دو نفر زیر پتو دراز کشیده بودند».

برخلاف نظر جناب منتقد، این «گشایش فصلی نوه» را نمی توان تنها به اتخاذ «منظر» جدید نسبت داد: نوآوری جسورانه نویسنده ما را نه درمنظر او، بلکه درست در پشت آن، دروجدان او باید ردیابی نمود. تنها يك مسخ وجدانی و روحی کامل است که اجازه می دهد با چنین خونسردی و مهارتی به تحقیر کسانی بپردازیم که يك عمر را با «مشغله یکنواخت و تغییر ناپذیر» (ص ۶۰) در زندان گذرانده اند. آیا نویسندگان بزرگ - هورگو، استاندال، داستایوسکی، تولستوی و چخوف - حتی پلیدترین زندانیان چنانی را هیچگاه با چنین خشونتی تصویر کرده اند؟ آیا این حسیف آزاری شما با روح بشر دوستانه ادبیات کمترین پیوندی دارد؟ آیا زبان شما به زبان لاچوروی - که سرانجام خون بیشتر همین دیروزی ها را به زمین ریخت - نزدیک تر نیست؟

و ما از جناب منتقد و دیگر ستاینندگان این «ادبیات» می پرسیم که این خسرت غیرعادی، این نفرت سنگدلانه نسبت به طعمه ها و قربانیان يك دستگاه اهریمنی از کجا آمده است؟ آیا این کینه بغض آلود میوه تلخ همان «جانبداری قشری و تعصب آلود» نیست، که شما ذوق کنان پایان آن را به ما نوید داده اید؟ آیا این همان «تعصب و تنگ نظری و محدودیت» نیست که ما را وامی دارد بر زخم های هم زنجیرمان - که زیر تیغ جلد مشترکمان پرپر می زند - نمک پاشیم؟ منتقد ما در پایان نتیجه می گیرد که «ادبیات سیاسی ماء» (که لابد شخص ایشان سخنگوی آن هستند) به آثاری نظیر «دیروزی ها برای آموختن از گذشته و گشایش راه آینده سخت نیازمند است» (۶۲) و ما می پرسیم: چنین آثاری چه می آموزند؟ جز مشتکی افکار فاشیستی؛ و چه کسانی می آموزند؟ جز مشتکی روشنفکر پرمدعا.

بهار ایرانی

۱- "Das Theater der Emigration kann nur ein politisches Drama zu seiner Sache machen."

Walter Benjamin: Versuche über Brecht, Frankfurt 1966, S.44.

۲- Maxismus und Literatur, "Eine Dokumentation in drei Bänden", Hg. von: Fritz Raddatz, Rowohlt, 1969.

بخش سوم از سلسله نوشته ها در بحث «سوسیالیسم دمکراتیک با سیمای انسانی»

آخرین قسمت از مقاله



لنینیسم و دمکراسی

مخصوص برده داران بود. در این دمکراسی، بردگان و زنان و برخی قشرهای اجتماعی دیگر که پنج ششم اهالی را تشکیل می دادند، از حق رأی و شرکت در دمکراسی برده داران محروم بودند. هموس یعنی مردم که اساس دمکراسی است غایب بود. وضع در دمکراسی برده داران روم از آن هم بدتر بود. اینها نمونه های واقعی يك دمکراسی طبقاتی است. یعنی از موازین و قواعد دمکراسی، فقط طبقه خاصی برخوردار بودند. در افریقای جنوبی هم وضع به همین ترتیب بوده و چهار پنجم اهالی غیر سفید از دمکراسی محرومند. اما آنها هم اینک تحولاتی در شرف تکوین است. همانگونه که در راه ارانی شماره ۱۹ نشان دادیم، در آغاز استقرار نظام سرمایه داری، در اثر اعمال قدرت بورژوازی از طریق منحصراً کردن حق رأی برای داراها، عملاً توده های نادر از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند. مجلس نمایندگان، واقعاً مجلس بورژواها و در آلمان و در کشورهای مشابه، مجلس بورژواها و مالکان زمین بود. در آن زمان و در آن اوضاع و احوال می شد از «دمکراسی طبقاتی» سخن گفت. زیرا علیرغم آنکه در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان با سرور صد اعلام شده بود که «انسان ها آزاد به دنیا آمده و آزاد زیست می کنند و بر برابر قانون برابرند» و «اصل حاکمیت، اساساً در حاکمیت ملت نهفته است»، معذراً آنگونه که قبلاً توضیح داده ایم، بورژوازی حاکم از فدای پیروزی، این اصول را زیر پا گذاشت.

با گسترش حق رأی همگانی و بلاخره همگانی و نهایی شدن آن، با گسترش آزادی های دمکراتیک و تامین حق آزادی بیان و قلم، تجمع و تشکل سیاسی-سنفی که به قیمت مبارزه های خونین، انقلاب ها و قربانی های بی شمار به دست آمدند، نظام های دمکراتیک از اواخر قرن نوزده و آغاز قرن بیستم، در بسیاری از کشورهای پیشرفته اروپایی، نسبتاً تثبیت شده بودند. علی رغم پیامدهای منفی و موقتی ناشی از چهارسال جنگ جهانی اول و تعدد آزادی های دمکراتیک و به ویژه اقدامات تضعیفی استثنایی، به بهانه جنگ های داخلی و مقابله با انقلاب های محلی، معذراً در کل این دوران، شرایط دمکراتیک در این جوامع، همچنان پایرجا بود، و سخن گفتن از «دمکراسی طبقاتی» و شبیه سازی آن با دمکراسی برده داران و سخنانی از این تبار، خلاف حقیقت و حتی منافی با گفتارهای قبلی لنین بوده است که نمونه های آن را در شماره قبلی راه ارانی نشان دادیم. این هودت مارکسیست و محقق انگلیسی بر نکته مهمی از اندیشه های مارکس انگشت می گذارد که کاملاً در بیان «دمکراسی طبقاتی» لنین غایب است و آن «فقدان شناسایی حصلت متضاد دمکراسی بورژوازی است» (۹۷). بدین معنا که قانون اساسی در کشورهای دمکراتیک، که قصد آن قانونیت دادن به سلطه بورژوازی بر کارگران است، درین حال ابزاری در دست کارگران و مردم می گذارد که خود حاکمیت بورژوازی را به خطمی اندازد. مارکس این واقعیت ظریف را در شرایطی کشف کرد که دمکراسی در جوامع بورژوازی به مراتب ضعیف تر، چینی تر و شکننده تر از زمان لنین بود. وی در تحلیل از قانون اساسی دولت فرانسه چنین می گوید: «تضاد کلی این قانون اساسی، در هر حال در موارد زیر است: «به طبقاتی مانند پرولتاریا، دهقانان، خرد بورژوازی» که این قانون اساسی می پایستی بر دگی اجتماعی آنها را ابدی سازد- از طریق اعطای رأی همگانی قدرت سیاسی در اختیارشان قرار می دهد. و از طبقه بورژوازی که از قدرت اجتماعی قدیمی آنها حمایت می کند- تضمین های سیاسی این قدرت را پس می گیرد. قانون اساسی، حکومت سیاسی بورژوازی را به رعایت شرایط دمکراتیک منجور می کند، که این خود همواره به پیروزی طبقات متخاصم و لرزاندن جامعه بورژوازی توسط این طبقات یاری می رساند» (۹۸).

مارکس بدین طریق تضاد نهفته در جمهوری دمکراتیک بورژوازی و پیامدهای تاریخی آن را آشکار می کند و واقعیت ها و تأثیرات عینی رأی همگانی و دمکراسی بورژوازی را نشان می دهد. روشن است که این درک، کاملاً بیگانه با درک طبقاتی دمکراسی لنین است، که دمکراسی در جوامع بورژوازی را «دمکراسی مخصوص استعمارگران» می داند و عملاً هرگونه تکامل و تحول دمکراتیک و مسالمت آمیز را در این جوامع غیر ممکن می داند و تئوری تخریب یکی و جاننشین کردن «دمکراسی برای استعمارگران» با «دمکراسی برای استعمارشوندگان» را مطرح می سازد. دمکراسی در درک مارکس، برای کل جامعه است نه برای يك طبقه حاکم. و در حقیقت اساس بینش مارکس و انگلس در گزار مسالمت آمیز به سوسیالیسم در همین جنبه دمکراسی و در گسترش و تعمیق آن در این جوامع است. بیهوده نیست که حال درآپر تاکید می کند: «تئوری مارکس در جهت تعریف دمکراسی پیگیر در سوسیالیسم، سوسیالیسم پیگیر در دمکراسی حرکت می کند» (۹۹) و در جایی دیگر می نویسد: «در واقع به طور کلی، سوسیالیسم مارکس (کمونیسم) به مثابه برنامه سیاسی از موضع مارکسیستی، می توان بطور خلاصه دمکراتیزه کردن کل جامعه و نه صرفاً اشکال سیاسی آن، تعریف کرد» (۱۰۰).

روشن است که از موضع «دمکراسی طبقاتی است» و «مخصوص طبقه استعمارگران» است و این آنرا که در جوامع پیشرفته سرمایه داری، توده های مردم و کارگران «نه فرصت پرداختن به دمکراسی» داشته اند و «نه فرصت پرداختن به سیاست»، در این صورت مسلماً نظریه مارکس در دمکراتیزه کردن کل جامعه تا حد فراروشی به

در بخش قبلی این نوشته (راه ارانی ۲۰) بحث اصلی ما نشان دادن تغییر موضع کامل لنین در ارزیابی و برخوردش با مقوله دمکراسی در جوامع بورژوازی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به ویژه بعد از انقلاب اکتبر و توضیح علل آن بوده است. برای این کار تماماً بر نوشته ها و گفتارهای اساسی و نمونه وار تکیه کردیم تا جای شک و تردید باقی نماند. علاوه بر این در همان بخش، با چند مورد مشخص و اصلی دیگر از جمله نظریه نادرست گذار از دمکراسی به عصر ارتجاع سیاسی و نفی دمکراسی در مرحله امپریالیسم و نظریه سپری شدن دوران دمکراسی بورژوازی و فرارسیدن عاجل عصر نیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس جهانی و سرانجام توهم درباره انقلاب جهانی برخورد کردیم. در نوشته حاضر تصدماً توضیح برخی اشکال مشخص و اصلی احکام و نظریات لنین در رابطه با دمکراسی است، که استخوان بندی و محورهای اصلی استدلال وی را تشکیل می دهد. در اینجا به طور اساسی به دو موضوع اصلی: آیا «دمکراسی طبقاتی است» و «دمکراسی شکلی از دولت است» می پردازیم و در ورای آن به مقوله های دیگر، نظیر دمکراسی صوری نیز اشاره خواهیم کرد.

آیا دمکراسی طبقاتی است؟

لنین در مجادله قلمی اش با کائوتسکی این سؤال را با صراحت مطرح می کند: «برای لیبرال صحبت از «دمکراسی» به طور اهم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه ای» (۹۲). و باز در همان بحث: «استعمارگران حتماً دولت را (و سخن برسر دمکراسی به عنوان یکی از اشکال دولت است)، به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استعمارگران و استعمارشوندگان تبدیل می کنند. بنابراین دولت دمکراتیک، تا زمانی که استعمارگران مسلط بر استعمارشوندگان وجود دارد، ناگزیر دمکراسی مخصوص استعمارگران خواهد بود. دولت استعمارشوندگان باید از زیب و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد. باید دمکراسی مخصوص استعمارشوندگان و وسیله سرکوب استعمارگران باشد و سرکوب معنایش نابرابری این طبقه و محروم نمودن آن از «دمکراسی» است.» (۹۳) (تکیه از ماست).

این مضمون با اشکال دیگر و با تفاوت هاش در «دولت و انقلاب» (اوت-سپتامبر ۱۹۱۷) و مقالات متعددی که بعد از انقلاب اکتبر نوشته است، تکرار می شود. لنین با استعانت از حکم «دمکراسی برای کدام طبقه» و حکم دیگر: «دمکراسی شکلی از دولت است»، حملات خود را علیه دمکراسی بورژوازی به مثابه بخشی از اقدامات تدارکاتی انقلاب جهانی سازمان می دهد. همین احکام، همراه با برخی نظریه ها و تژهای تکمیلی وی، طی ۷۰ سال در دستگاههای هریض و طویل تبلیغاتی کمینترن و سپس کشورهای سوسیالیستی، به سیستم نظری کاملی در بحث دمکراسی درآمد و فرآورده های عظیم تبلیغاتی و آموزشی آن به اغلب زبان ها و در میلیون ها نسخه در دسترس جهانیان قرار گرفت و اساس نظری کمونیست های جهان را تشکیل داد. به خاطر همین درک ساده انگارانه و سنکنازیستی و نادرست از دمکراسی، بسیاری از احزاب و سازمان های کمونیستی مرتکب خطاهای تاکتیکی بزرگ و خاتمان براندازی شدند و سدمات فروآنی دیدند.

بنابراین این احکام، دمکراسی چون طبقاتی است، پس یا بورژوازی است یا پرولتاریا! بر پایه این منطق سیاه یا سفید، در جوامع سرمایه داری چون دمکراسی «بورژوازی» است، پس ناقص، دم بریده، فریب و سالوس است. اساساً دمکراسی در این جوامع، چیزی جز بیگناهی بورژوازی نیست، دمکراسی مخصوص استعمارگران است!

و به اقتضای همین منطق، در جامعه سوسیالیستی، دمکراسی چون پرولتاری است، پس کامل، تمام معیار، واقعی، مدافع اکثریت عظیم مردم و «یک میلیون بار دمکراتیک تر از دمکراسی بورژوازی است»!

لنین، با حرکت از حکم دیگر: «دمکراسی شکلی از دولت است» و چون دولت نیز «چیزی جز ماشین در دست سرمایه داران برای سرکوب کارگران نیست و چنین وضعی هر قدر که دولت آزاد تر باشد روشن تر می نمایاند» (۹۴)، به تعریفی از دمکراسی می رسد که برخلاف تعاریف گذشته اش، مفهومی از يك بیگناهی خشن ترون و وسایلی ندارد: «دمکراسی، عبارت از پارلمانتاریسم صوری و در واقع ستمگری های دائمی و ظالمانه و یوغ غیرقابل تحمل و غیر انسانی که بورژوازی بر مردم زحمتکش تحمیل می کند» (۹۵) و یا «در جامعه سرمایه داری آزادی همیشه تقریباً به همانگونه است که در جمهوری های یونان باستان بود، یعنی آزادی برای برده داران» (۹۶).

روشن است که اراده چنین تصویر و درکی از دمکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، خلاف واقعیت اجتماعی-سیاسی این کشورها است. که نه در زمان لنین چنین بوده است و نه به طریق اولی در دنیای امروزی ما. زیرا طبقاتی بودن دمکراسی، «دمکراسی مخصوص استعمارگران»، آنگونه که لنین تصریح و تاکید دارد، معنا و مفهوم معین دارد. دمکراسی در یونان باستان که منشأ مقایسه اوست، دمکراسی واقعاً طبقاتی و برای برده داران بوده است. دمکراسی یونان واقعاً برای خواص و برگزیدگان و فقط

در برابر قانون، برخورداری از حقوق برابر در برابر قانون، که از آن سخن راندیم، در یک جامعه سرمایه داری (و اینکه معلوم شده است که اینها در جامعه سوسیالیستی)، امری مطلق نیست و نمی تواند باشد. تأمین و گسترش آنها خود موضوع مبارزه سیاسی است. در کشورهای دمکراتیک، بورژوازی، هژمونی خود را در یک بازی پیچیده تأمین می کند. تصور اینکه دولت فقط ماشین سرکوب است و آن هم مانند ابزاری در دست بورژوازی برای سرکوب کارگران و توده هاست، که هر وقت خواست با هر شدت از آن استفاده کند، تصویر جمهوری اسلامی و نظام شاهنشاهی است. تا یک کشور دمکراتیک نظیر فرانسه و ایتالیا و سوئد و انگلستان، مسلماً روزی در این کشورها هم وضع از این قرار بوده است. اما از نوشته های مارکس و انگلس و خود لنین (تا انقلاب ثوریه-اکتبر) پیدا است که از ربع آخر قرن نوزدهم به این سو، دمکراسی در این کشورها در حال تثبیت شدن بوده است. بورژوازی در یک کشور دمکراتیک، هژمونی خود را بدون جلب رضایت می گذارند (نمال یا غیر نمال) اکثریت مردم و توده ها نمی تواند حفظ کند و مجبور است افکار عمومی را که هر روز نقش بیشتری بازی می کند، به طور جدی به حساب بیاورد. این جاست که تحقیر و کم بها دادن و «بورژوازی» خواندن و تلقی کردن دمکراسی سیاسی و نفی آن و نفی برابری های صوری، خطای جدی است.

اما نباید از نظر دور داشت که در این میان، دستگاه های دولتی و غیر دولتی، دستگاه ایدئولوژیک، سیستم مطبوعاتی و وسایل ارتباط جمعی، آموزش و پرورش، دستگاهها و وسایل بی طرف و خنثی نیستند و در افکار عمومی مسلماً تأثیر می گذارند و القاء ایدئولوژیک می کنند. تردیدی نیست که سرمایه دار و سرمایه داران به خاطر امکانات مالی، دسترسی به سالن ها و وسایل تبلیغاتی، روزنامه ها و غیره در وضع بسیار ممتازی نسبت به کارگران و محرومان نسبی این جوامع قرار دارند. و همین امر به طور غیرمستقیم و به عنوان پارامتری و درجه خود در عملکرد مکانیسم دمکراسی تأثیر می-گذارد و حتی همین برابری صوری را در مقیاس اجتماعی و از زاویه های معینی به خطر می اندازد. همه اینها موضوع مبارزات سیاسی برای تحقق کامل دمکراسی سیاسی و تعمیق و گسترش آن، هم در شرایط سرمایه داری و هم در استراتژی مبارزه در راه سوسیالیسم دمکراتیک است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که کارگران و توده ها و نیروهای سیاسی مترقی و مردمی، در مقابل از امکانات و امتیازات ویژه ای نظیر سندیکاها، احزاب مردمی فراگیر، سازمان ها و نهادهای دمکراتیک، همبستگی طبقاتی و رزمی و زمینه توده ای که میلیون ها انسان را دربر می گیرد، برخوردارند که سرمایه-دارها به طور عینی از آنها محرومند.

انچه ما می گوئیم این است که تناقضات و نابرابری های اجتماعی را تنها به اتکاء دمکراسی سیاسی نمی توان حل کرد. این معضلات با مبارزه طبقاتی و قانونمندی های آن در پیوند است. تحقق نسبی آنها از طریق مبارزه در شرایط سرمایه داری و قاعدتاً به طور گسترده تر در سوسیالیسم آرمانی ما امکانپذیر است. می گوئیم قاعدتاً، زیرا متأسفانه آنچه در چند دهه اخیر به نام سوسیالیسم پا به میدان گذاشت، عملاً هرچه از دمکراسی صوری بود لگدمال کرد و چیز چندان چشمگیر و افتخارآمیزی هم از دمکراسی واقعی اجتماعی به ارمان نیاورد. از جمله به این علت که تحقق یکی بدون دیگری ممکن نبود.

دمکراسی سیاسی، شرایط لازم برای تأمین شرکت آزاد مردم و نیروهای سیاسی آنان را در زندگی اجتماعی و تعیین سرنوشتشان فراهم می کند. با حرکت از حکم «دمکراسی طبقاتی» است و یا «دمکراسی بورژوازی مخصوص استثمارگران» است و توده ها را با وعده بهشت «دمکراسی مخصوص استثمارشوندگان» در توهم نگهداشتن، و از نظریه یا «دیکتاتوری بورژوازی» یا «دیکتاتوری پرولتاریا» تبعیت کردن، عملاً خلع سلاح زحمتکشان و توده های مردم برای استفاده از امکاناتی است که دمکراسی سیاسی برای تحول جامعه به سوی سوسیالیسم دمکراتیک و در واقع هرگونه سوسیالیسم واقعی در اختیار آنان می گذارد.

نمیاید از نظر دور داشت که دمکراسی اجتماعی و سوسیالیسم واقعی و دمکراتیک بدون همین دمکراسی صوری و آزادی های سیاسی-منفکی ناشی از آن به دست نمی آید. و دمکراسی اجتماعی و سوسیالیسم هم بدون رعایت همین جنبه های صوری دمکراسی به انحراف و قاچعه می انجامد. اینجاست که اندیشه انگلس که: «دمکراسی در روزگار ما کمونیسم است»، معنای ژرف خود را نشان می دهد.

دمکراسی شکلی از دولت

بیان دمکراسی به مثابه شکلی از دولت، مؤکداً در دولت و انقلاب مطرح می شود. و از آن پس، یکی از میانی اصلی استدلال لنین و یکی از عناصر متشکله استراتژی وی در تهاجم به دمکراسی های بورژوازی را تشکیل می دهد. البته لنین حدود یک سال و نیم قبل، در بعضی مقاله ها (در فوریه ۱۹۱۶ و ژوئیه ۱۹۱۶) به این فرمول اشاره می کند. اما آنچه دمکراسی در رابطه با بحث زوال دولت و زوال دمکراسی یا آن مطرح می شود و هدف به کلی دیگری را دنبال می کند. اگر در نظر داشته باشیم که لنین در آن تاریخ هنوز ارزیابی مثبت و درک و تلقی مشابهی با سایرین از دمکراسی داشته است، در این صورت نقل آن این فایده را دارد که نشان می دهد، لنین آن زمان بر این باور بوده است که دمکراسی در سوسیالیسم و تا پیروزی نهایی فاز بالای کمونیسم بوام خواهد داشت. در تژه ای مربوط به «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، چنین تأکید می کند: «قطعاً، دمکراسی نیز شکلی از دولت است، که وقتی دولت ناپدید می شود، باید ناپدید گردد. اما چنین چیزی فقط موقع گذار از سوسیالیسم کاملاً پیروز و استوار شده به کمونیسم تمام عیار است خواهد داده (۱۰۵).

انچه اهمیت دارد، چرخشی است که از ورای فرمولبندی بالا در ارزیابی لنین از دمکراسی به وجود می آید و مضمون به کلی متفاوتی به آن می دهد. سمیری که لنین برای استقلال خود انتخاب می کند، حرکت از فرمول ساده شده زیر است:

دمکراسی = شکلی از دولت

سوسیالیسم، رویشی پیش نخواهد بود. زیرا چنین درگی، راه هرگونه مشارکت عملی کارگران و توده های مردم را در تحول جامعه می بندد و جز اقدام قهرآمیز و سرنگونی، راهی باقی نمی گذارد. و در شرایط دمکراسی طبقاتی، انگونه که لنین تصویر می کند، عملاً امکان تشکل و سازمان دهی جدی و مؤثر، از مردم سلب می شود.

اینجا یک اختلاف اساسی میان تلقی مارکس و انگلس از یک سو و لنین از سوی دیگر، در رابطه با توان تحولات درونی یک جامعه دمکراتیک سرمایه داری و امکاناتی که دمکراسی در رابطه با گذار به سوسیالیسم فراهم می کند، وجود دارد. که با درک و تلقی طبقاتی بودن یا نبودن دمکراسی در پیوند است.

با وجود آن که مارکس و انگلس، بعد از عقیم ماندن انقلاب ۱۸۴۸ المان، طبقات میانی لیبرال المان را به خاطر سازش آنان با بوروکرات ها و ارتش قدیمی و پشت کردن به متحدان کارگر و دهقانان و پیشه ور نیروزی خود، مورد نکوهش شدید قرار دادند و اصطلاح های «دمکرات بی فرهنگ»، «دمکرات ابله»، «دمکرات های زر زور» و غیره را در مورد آنان به کار گرفتند و گاه ناسزا گفته اند و در همین مقطع اظهار نظرهایی منفی به دمکرات ها و «دمکراسی» آنها داشتند، اما کلاً در دوران حیات سیاسی-تئوریک خویش، برای برقراری رابطه تئوری با عمل میان فرجام دمکراتیک با ارمان سوسیالیستی و رهائی بشریت از شاهراه دمکراسی تلاش می نمودند.

انگلس از همان آغاز (اواخر ۱۸۴۵) این اندیشه را مطرح می کند که «دمکراسی در روزگار ما کمونیسم است» (۱۰۶). چند سال بعد، در استانه انقلاب های ۱۸۴۸ در پاسخ به حملات ضد کمونیستی کارل هاینزن تأکید می کند: «در همه کشورهای متمدن، پیامد دمکراسی، حکومت سیاسی پرولتاریا است و حکومت سیاسی پرولتاریا اولین شرایط اقدامات کمونیستی است» (۱۰۷).

اگر انگلس از این درک حرکت می کرد که «دمکراسی بورژوازی مخصوص استثمارگران» است، هرگز در فروپ حیاتش (نامه به کائوتسکی ۲۹ ژوئن ۱۸۸۶) به سوسیال دمکرات های المان نمی گفت: «یک چیز مطلقاً مسلم این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط اگر شکل جمهوری دمکراتیک باشد، می تواند به فرمانروایی برسد. جمهوری دمکراتیک آنجهان که انقلاب کبیر فراتمه نشان داد، حتی شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتاریاست» (۱۰۳).

لنین در «دولت و انقلاب»، این جمله را نقل کرده و با تفسیر خاص خویش از آن تجلیل می کند. اما پذیرش محتوای آن عملاً نفی یک رشته از نظریات وی از جمله همین حکم «طبقاتی بودن دمکراسی» است.

آنچه طبقاتی است جامعه است نه دمکراسی

در حقیقت آنچه طبقاتی است، جامعه ای است که در آن زندگی می کنیم، نه نفس دمکراسی. دمکراسی از مبارزه طبقاتی در جامعه متأثر می شود اما با آن یکی نیست. دمکراسی یک جنبه صوری (Formel) دارد که بیانگر اصول دمکراتیک و شکل اداره جامعه است. برقراری مکانیسمی است که در آن آزادی های سیاسی-منفکی و عقیدتی و حقوق دمکراتیک جامعه به رسمیت شناخته شده و وارد قانون می شود. در اصطلاح مارکسیستی و فرهنگ اجتماعی-سیاسی، آن را برقراری دمکراسی سیاسی می نامند که همان دمکراسی بورژوازی است. ما هم همین اصطلاح دمکراسی سیاسی را برای رساندن جنبه رسمی و صوری دمکراسی به کار می بریم. دمکراسی همچنین اعلام و پذیرش حقوق برابر و اصول عامی است که با اعلامیه حقوق بشر و شهروندان از قرن پیش مطرح شده است.

دمکراسی و حقوق بشر را انگونه که قبلاً تذکر داده ایم، مردم در پارلمانها و در اثر فداکاری های بی شمار به دست آورده اند. به همین جهت دمکراسی مستأورد همه انسان ها است، نه یک طبقه خاص.

دامنه دمکراسی و آزادی های سیاسی، متأثر از مبارزات طبقاتی و قانون مندی های آن است و در آخرین تحلیل، برپایه توازن نیروهای اجتماعی و سیاسی فعال در یک کشور و رشد فرهنگ سیاسی یک جامعه و اوضاع و احوال ملی و بین المللی تغییر می کند و به تبع این عوامل گسترده تر و یا محدودتر می شود. خطای نظریه پردازان سوسیالیسم تخیلی، خطا در انتقادات لنین از دمکراسی بورژوازی (که به طرز هیرت او بر تکرار همان فرمول های انتقادی سوسیالیست های تخیلی می باشد) این است که دمکراسی سیاسی یا دمکراسی بورژوازی را صرفاً از بعد طبقاتی و ارزیابی از آن را از زاویه کمبود یا فقدان عدالت اجتماعی و برابری اجتماعی به یاد انتقاد می گیرند.

در واقع از دمکراسی سیاسی توقع دمکراسی اجتماعی (سوسیالیسم) و از اصل برابری حقوق، انتظار برابری کامل اجتماعی (کمونیسم) را دارند. و چون دمکراسی سیاسی چنین توان و رسالتی ندارد و قادر به پاسخگویی و حل آن ها نیست، به تخطئه و نفی آن می-پردازند و دروغ و فریب و سانسوسی اش می نامند. خط تکرری و شیوه استدلال هم از این قرار بود: «همه گفتارها درباره رای همگانی، درباره اراده مردم، درباره برابری انتخاب کنندگان یک دروغ خالص خواهد بود. زیرا برابری میان استثمار کننده و استثمار شونده، میان دارندگان سرمایه و مالکیت و برده مزدور نمی تواند وجود داشته باشد» (۱۰۴).

حال آن که وقتی از برابری انتخاب کنندگان سخن می رود، منظور برابری حقوقی و برابری در برابر قانون است و این یک واقعیت انکار ناپذیر است. رای یک سرمایه دار با فریب متناسب با دارائی اش به حساب نمی آید. روز انتخابات یک فرد یک رای دارد. این است اصل برابری انتخاب کنندگان. این است آن چیزی که مارکس می گوید که قانون اساسی در اختیار کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی می گذارد تا بتوانند «از طریق رای همگانی قدرت سیاسی» را به دست بیاورند.

بی تردید، این حرف به معنی ایده الیزه و مطلق کردن دمکراسی سیاسی نیست، که گویا حلال مشکلات سیاسی-اجتماعی و اقتصادی است. حتی همین برابری صوری، برابری

خود داشته است، همان زمان سؤال کند: «اگر دمکراسی هیارت از حاکمیت مردم است، هر دوگروادی همیوه [Collective] است، آنگونه که نام آن مشخص می کند، در آن صورت مخالفت پرولتاریا با آن بی معنی است. زیرا این درست هدف پرولتاریا است که مردم چرخه، از کس دیگر اطاعت نکنند و سرنوشته خود را خود تعیین نمایند...» (۱۱۷).

با طرح حکم «دمکراسی شکلی از نولت است»، لنین تمام حیطه عملکرد دمکراسی را، که قبل از هرچیز و مهم تر از همه بیانگر شرکت مردم و نقش فعال آنها در اداره امور کشور است، در نولت و آن هم صرفاً در نقش دولت چون ماشین سرکوب، خلاصه می کند. بلشویک ها با این درک، در انقلاب اکتبر با سرنگونی نولت پرولتاریا، دمکراسی را هم در کنار آن دفن می کنند. تقابل جفت دولت پرولتاریا «دمکراسی پرولتاریا با دولت پرولتاری» بیکناتوری پرولتاریا، به این فرجام شوم رسید که در جوامع سوسیالیستی، دمکراسی این ستاور بزرگ بشریت زیر پا گذاشته شد. به جای آنکه دمکراسی متداول در سرمایه داری و آزادی های سیاسی به دست آمده به سوسیالیسم منتقل شود، و همراه با تحولات اجتماعی و برداشتن قدم های اساسی در راه تامین برابری اقتصادی و اجتماعی، برابری های حقوقی (صوری) موجود کامل تر شود. به جای آنکه در جامعه ترین یا جستجوی راههای تازه و امید، دمکراسی گسترده تر و مردمی تر گردد، راهی به کلی متفاوت دنبال شد. با حرکت از حکم لنین که «دمکراسی پرولتاریا بوراوش سپری شده» و با متابعت از این راهنموی که: «اکنون باید نه به قهراً بلکه به جلد، به سوی تعویض دمکراسی پرولتاریا با دمکراسی پرولتاریا نگریم»، آن مختصر دستاورد دمکراتیک انقلاب فوریه را دور ریختند و به ساختن به اصطلاح دمکراسی پرولتاریا پرداختند اما درست چون همین میانی و موازین «دمکراسی پرولتاریا»، همین دمکراسی صوری، یعنی آزادی بیان و قلم و تشکیل احزاب و سندیکاها، از آن، به نام مصالح عالی انقلاب و سوسیالیسم قدم به قدم لگدمال شد، نیرو استبداد پس سهمگین تر از سابق سر برآورد.

شعاعی لنین: «دمکراسی شکلی از دولت» و هر دو دولت پرولتاریا ماشین سرکوب استعمارگران بر استعمار شوندگان است، به این فرمول ساده گرایانه انجامید که دولت های پرولتاریا «هرشکلی داشته باشند، در آخرین تحلیل همه بیکناتوری پرولتاریا» یعنی در آخرین تحلیل چه جمهوری دمکراتیک باشد چه سلطنت مطلق، فرقی باهم ندارند: «حتی دمکراتیک ترین جمهوری پرولتاریا چیزی جز ماشین سرکوب طبقه کارگر به دست پرولتاریا، چیزی جز ماشین سرکوب مردم به دست مشتکی سرمایه دار نیست» (۱۱۸).

اهمیت اشکال دولت

مارکس و انگلس و هم لنین در گذشته، وقتی از اشکال دولتی سخن می گفتند، معمولاً صحبت از جمهوری دمکراتیک و سلطنت مطلق و امثال آن بود. دمکراسی و بیکناتوری به مثابه رژیم سیاسی و حکومتی، مقوله های متفاوتی بودند که سرخ آنها را می شد هم در جمهوری پادشاهی و هم در سلطنت. اما لنین از وقتی که مساله را صرفاً در بعد طبقاتی و در مناسبات تولیدی خلاصه می کند همه دولت های سرمایه داری را به بیکناتوری پرولتاریا تقلیل می دهد و به طرز باورنکردنی موضوع پیچیده ای را چنین ساده می کند. پیامدهای چنین درکی در کمیته و در جریان روی کار آمدن هینکلر و چامنه ناشی از آن را تاریخ نخواهد بخشید.

یادآوری این نکته ضرورت دارد که لنین در گذشته، میان رژیم های سیاسی مختلف کاملاً فرق می گذاشت و کسانی را که به آن بی توجه بودند سرزنش می کرد می گفت: «هم نظام المان رابوروا-دمکراتیک می گویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است بوروا-دمکراتیک می گویند و هم نظامی را که در آمریکا و سوئیس حکمفرماست. ولی هیات به مارکسیستی که در دوره های انقلاب دمکراتیک متوجه این فقر موجود بین مراحل مختلف دمکراتیسم و بین جنبه های مختلف اشکال آن نشود و به اظهار فضل درباره اینکه به هر حال این یک «انقلاب پرولتاریا» و میوه های «انقلاب پرولتاریا» (۱۱۹) است، اکتفا ورزد و کسی نورت: «باید قادر بود فرق میان دو دمکراسی پرولتاریا یعنی دمکراسی پرولتاریا جمهوری-انقلابی و دمکراسی پرولتاریا سلطنتی-لیبرال را تمییز داده» (۱۲۰).

جالب تر آنکه وی حتی در موردی گفته انگلس را که می گوید «دولت در واقع چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر نیست و این ماشین در جمهوری دمکراتیک نیز همان است که در رژیم سلطنتی»، به درستی چنین توضیح می دهد: معنای این جمله برخلاف آنچه که انارشویست ها «تعلیم می دهند» به هیچ وجه آن نیست که **شکل** ستمگری و سرکوب برای پرولتاریا بی تفاوت است. **شکل** گسترده تر، آزادتر و آشکارتر مبارزه طبقاتی و متمم طبقاتی کار پرولتاریا را برای مبارزه در برانداختن طبقات به طور اهم، به میزان عظیمی آسان تر می سازد» (۱۲۱).

ارزیابی از گفتار انگلس در اینجا، از بحث خارج است و ما را از موضوع اصلی دور می کند. اما تذکر این نکته لازم است که سخن او در گفتار بالا، یا ده ها اظهار نظر وی در همین زمینه، در تعارض است و اساساً خط فکری اورانشان نمی دهد. بی تردید گفتار انگلس در جمله نقل شده نادرست است. برای آنکه حق مطلب ادا شده باشد کافی است نقل قول دیگری از نامه انگلس به کائوتسکی (ژوئن ۱۸۹۱)، در انتقاد از طرح برنامه ارفورت حزب سوسیال دمکرات المان، که آشکارا بر توجه او به وجود تفاوت میان رژیم سلطنتی مطلق پروس با جمهوری فرانسه و آمریکا یا سلطنت نوع انگلستان دلالت دارد: «در کشورهای که نمایندگی مردمی تمام قدرت را در اختیار دارد، جاش که بنا به قانون اساسی، هر لحظه که اکثریت ملت پشت سر باشد به هر کاری می شود دست زد، می توان متصور بود که جامعه کهن بطور مسالمت آمیز به سوی جامعه نو، تدریجاً تکامل بیابد. در جمهوری های دمکراتیک نظیر فرانسه و آمریکا، در کشورهای سلطنتی نظیر انگلستان... اما در المان، جایی که حکومت تقریباً قدرقدرت است، جایی که رایشتاک (مجلس) و سایر اندام های انتظامی فاقد قدرت حقیقی است... چنین خواستی خوددقیقت است (۱۲۲).

با توجه به نقل قول هائی که فوقاً از لنین آوریم، که نشان می دهند وی کاملاً به

دولت = ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر پس دمکراسی = بیکناتوری پرولتاریا بر طبقه کارگر و خیل زحمتکشان لذا سرنگون باد دمکراسی پرولتاریا، سرنگون باد دمکراسی!

به همین سانگی و یا بازی با احکام، دمکراسی می شود بیکناتوری! این است فرمول جامع لنین: «اشکال دولت های پرولتاریا بسیار متنوع، ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها هرشکلی داشته باشند، در آخرین تحلیل همه بیکناتوری پرولتاریا اند» (۱۰۶) حال ببینیم شمای بالا را لنین چگونه توضیح می دهد. حکم اول: «دمکراسی شکلی از نولت، یکی از گونه های آن است، بنابراین به سان هر نولت دیگری اعمال جبر متشکل و سیمتتائیک بر انسان هست» (۱۰۷). حکم دوم: «دولت قدیمی، آنگونه که در جمهوری های پرولتاریا برقرار شده است، حتی بهترین و دمکراتیک ترین آنها هرگز نمی توانستند، تکرار می کنم، هرگز نمی توانند چیزی دیگری جز بیکناتوری پرولتاریا باشند» (۱۰۸).

منظور لنین از بیکناتوری چیست؟ با وجود آنکه لنین بیکناتوری را به معنی «یک قدرت نامحدود، که بر هیچ قانونی جز زور متکی نیست» (۱۰۹) تعریف می کند می گوید: «دولت علمی بیکناتوری معنای دیگری جز قدرتی نامحدود ندارد که هیچ قانونی و مطلقاً هیچ مقرراتی آن را محدود نمی کند و مستقیماً بر قهر تکیه دارد. اندیشه بیکناتوری مفهوم دیگری جز این ندارد» (۱۱۰). اما در همان مقاله قید می کند که بیکناتوری چنین گسترده ای، خاص دوره های «طوفانی» انقلاب است و صرفاً متوجه طبقه ای است که حاکمیت سیاسی را از دست داده و می کوشد با مقاومت مسلحانه و کارشکنی ها، وضع را به عقب برگرداند. لنین چنین استدلال می کند: «آنچه میان بیکناتوری پرولتاریا و بیکناتوری سایر طبقات مشترک است، نیازی است که همه بیکناتوری ها برای شکستن قهرآمیز مقاومت طبقه ای، که می رود تا حاکمیت سیاسی خود را از دست بدهد، دارند» (۱۱۱).

با دقت در تعاریف و گفتارهای بالا، ملاحظه می شود که اگر صحبت از بیکناتوری پرولتاریا باشد، علت وجودی آن در اروپای غربی را می بایستی مثلاً در فرانسه دوران رویسپیر جستجو کرد. روشن است که آن شرایط اضطراری، استثنائی و موقتی که از آن سخن می گوید و آن نیروهای سیاسی و طبقاتی را که آهیناً اعمال این بیکناتوری علیه آنها را مجاز می شمرده، بی تردید در ربع اول قرن بیستم در این کشورها وجود نداشته است. پس بیکناتوری پرولتاریا که لنین از آن سخن می راند مفهومی جز بیکناتوری علیه طبقه کارگر نداشته و این بیکناتوری هیچگونه وجه مشترک و توجیهی با «دولت علمی از بیکناتوری» ندارد. و لازمه چنین بیکناتوری هم برقراری رژیم استبدادی و مطلق العنانی علیه نیروهای درون نظام سرمایه داری، یعنی استقرار بیکناتوری در خود سیستم می باشد. لذا با تعریف فوق، بیکناتوری (بی قانونی، تکیه بر قهر و فیره) می بایستی لااقل به صورت تکرار در کشورهای آذربایجان، مصر، هندوستان یا هندوستان در انتخابات و فیره ظاهر شود. اینکه چقدر چنین تصویر و تصویری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری از واقعیت دور است، با مختصر آشنایی با وضع سیاسی کشورهای پیشرفته سرمایه داری روشن می گردد.

لنین بخش مهمی از حیات سیاسی خویش را در فرانسه و المان و سوئیس و انگلستان گذرانده و به خوبی از وضع این کشورها آگاه است. گفتارها و نوشته های قبلی لنین خود بهترین گواه و تصویر روشنی از واقعیت است. وی تیاراً می گفت: «دمکراسی، یعنی فرمانروایی اکثریت» (۱۱۲). ندا می داد «پرولتاریا بدون گذار از دمکراسی پیروز نمی شود» (۱۱۳).

در سپتامبر ۱۹۱۲ از خبر یالارفتن تیراژ نشریه سوسیالیست های امریکاتیک میلیون و رسیدن تعداد اعضای حزب سوسیال دمکرات المان تا ۹۷۰۰۰ نفر شاد می شد و این پیروزی ها را در سایه دمکراسی و وحدت کارگران میسر می دید. در مقاله ای که به این مناسبت می نویسد، با روزنامه نواریا ورمیا، که دمکراسی نوع امریکایی را به مسخره گرفته بود مجادله علمی می کند و می گوید: «اگر دمکراسی مهم است، برای آن است که یک مبارزه طبقاتی وسیع، آشکار و آگاهانه ای را ممکن می سازد. این یک هدس یا آزادی مقدس نیست، بلکه یک حقیقت است» (۱۱۴)

پندسسال بعد، برای «اثبات» موضوع جدیدش که دمکراسی، چیزی جز «بیکناتوری پرولتاریا» نیست به نفی نظریات قبلی خود و به تعقیب همین دمکراسی و دستاوردهای دمکراتیک مردم و زحمتکشان که زمانی تجلیشان می کرده، می پردازد و می گوید: «جوامع سرمایه داری را در نظر بگیرید که به رای عمومی اش می نازد. در واقع می دانیم، این رای همگانی تمامی این دستگاه به یک فریب میدل شده است. زیرا اکثریت عظیم کارگران حتی در کشورهای دمکراتیک پیشرفته بسیار متمدن، سرکوب و له شده اند، چنان در اسارتگاه سرمایه داری خود شده اند که عملاً در سیاست شرکت نمی کنند و نمی توانند شرکت بکنند.» (۱۱۵)

قبلاً نقل کردیم که در ۱۹۱۲ لنین می گفت: «دمکراسی یعنی فرمانروایی اکثریت». اینک در ۱۹۱۷ برای هدفی که دنبال می کند، همین تعریف را مسخ می کند تا پای دولت را به میان بکشد و با یکسان گرفتن دمکراسی با دولت، نظریه دمکراسی یعنی بیکناتوری پرولتاریا را تصادمی می کند. در پاسخ به این سؤال که آیا ما در انتظار فرارسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستم که در آن باید اصل تبعیض اقلیت از اکثریت [که همان فرمانروایی اکثریت است] مراعات شود؟ چنین پاسخ می دهد: «نه! دمکراسی و تبعیض اقلیت از اکثریت را می پذیرد. یعنی سازمانی است که برای اعمال منظم یک طبقه بر طبقه دیگر و بخشی از جمعیت بر بخشی دیگر» (۱۱۶) ملاحظه می شود که با مختصر نستکاری در تعریف قبلی از دمکراسی: به معنای فرمانروایی اکثریت یا تبعیض اقلیت از اکثریت، دمکراسی می شود = دولت یا شکی از دولت، که تبعیض اقلیت از اکثریت را می پذیرد. تا با معادل گرفتن دمکراسی با دولت و تکیه بر تعریفی از نولت چون «سازمانی برای اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقه دیگر»، دمکراسی را چون بیکناتوری عرضه کند. زیرا نمی شد هم مثل سابق از دمکراسی تجلیل کرد و هم کارگران را به مبارزه قهرآمیز برای سرنگونی همین دمکراسی های پرولتاریا فراخواند. ماکس ادلر که قبلاً از وی نام بریم،

دیدگاهها

کارگران و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و از دیکتاتوری هم درك يك رژيم متكي بر زور و بی قانونی داشتن. درك او از هزب پیشاهنگ و سازمان انقلابیون حرفه ای. حتی درك او از نقش آگاهی که از خارج به درون جنبش کارگری باید منتقل شود... از جمله عناصر اصلی چنین زمینه فکری است، که از آغاز در نوشته های لنین به چشم می خورد. از نمونه تزه های نادرست و ضد دمکراتیک دیگر لنین همین فکر «بالتر قرار دادن منافع سوسیالیسم» از سایر مسائل است. این نظریه را لنین از جمله در رابطه «حق ملل در تعیین سرنوشته خویش»، که روزی آنچنان با اصولیت و خنده ناپذیر بودن آن تاکید می-ورزید، به مناسبت قرارداد صلح برست لیتوفسک و در رابطه با «تخطی از حق چند ملت (لهستان، لیتوانی و کورلاند) در تعیین سرنوشته خویش» (۱۹۱۶) مطرح می کند. اما درباره آزادی نیز همین اندیشه، از زاویه دیگری و این بار در برنامه مصوب کنگره هشتم حزب بلشویک مطرح می شود: «هر نوع آزادی، اگر مخالف رهائی کار از بند سرمایه باشد، قریبی بشر نیست» که نه می توان سوسیالیسم را به مثابه يك هدف مطلق و آسمانی کرد و همه چیز را تابع آن قرار داد و نه آزادی را می شود با هدف کردن حق تفکر و بیان در قفس انداخت. در يك نظام دمکراتیک و از سوسیالیسم دمکراتیک آزادی بیان و قلم، قید و شرطی نمی پذیرد و نمی تواند داشته باشد زیرا دمکراسی بر پایه حق حاکمیت مردم و اظهار نظر اکثریت مردم استوار است و با هیچ قید و شرط و شروطی به نام هیچ اصل و هدئی، نمی توان آن را زیر پا گذاشت. زیرا استبداد از همین تخطی از حق حاکمیت مردم شروع می شود. ژرفای اندیشه روزالوکزمبورگ که «آزادی همواره فقط آزادی دگراندیش است» نیز در همین جاست. روشن است که نظام تک حزبی، در نظامی که دستگاه های دولتی و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی، همه چیز در دست دولت باشد، با تابع قراردادن «منافع سوسیالیسم بالاتر از همه» پیدایش پدیده ای چون استالین و چائوشسکو و انواع دیگر آن، قانونمند است. از آنجا که این تز هنوز با سماجت و گاه «ظرافت» از سوی برخی سازمان ها و جریانات کمونیستی نظیر «راه کارگر» دفاع می-شود، جا دارد در نوشته مستقلی به آن پرداخته شود.

ما در این رشته ها بر این نکته هم انگشت گذاشتیم که لنین در این حرکت فکری و کار تئوریک و در تحلیل هایش از وضعیت لحظه و تجدیدات تئوریک ناشی از آن، به شدت تمایل به آزاده گرائی و ذهنی گرائی دارد. لنین اساساً يك انقلابی روس بود. اساس فعالیت سیاسی-تئوریک وی پیاده کردن فکر و ذکر ثابت پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود. به همین جهت هرچا تئوری مارکس با انقلاب سوسیالیستی در روسیه، با انجام عاجل آن همخوانی نداشت، «تئوری» جدید و ویژه ای وضع می کرد تا مانع برداشته شود. به نظر ما تئوری امکان پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد از همین جا متأثر است. مسلماً نظریه امکان انقلاب پرولتری در ضعیف ترین حلقه امپریالیسم از همین چشمه آب می خورد. استدلال بر اینکه ضعیف ترین نقطه حلقه زنجیر امپریالیسم هم درست روسیه است به همین مربوط می شود. در همین رابطه است، رهاکردن نظریه دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان که تا آستانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با سرسختی از آن دفاع می کرد، که لازمه آن حرکت در جهت توسعه سرمایه داری در روسیه بود و پیوسته به نظریه عبور بلافاصله به دیکتاتوری پرولتاریا، که می باید مسائل انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک را يك جا حل کند. به روایت ارزشت مند (تئوروسین تروتسکیست) چنین تغییر موضعی ناشی از پیوستن او به «مسئله پیش بینی تروتسکی» است که برطبق آن، «مسائل ارشی را فقط به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن اقتصاد روسیه می توان حل کرد.» (۱۹۱۷)

تشدید حملات لنین به دمکراسی پرولتاریا را هم که نشان دهنده در همین رابطه بود. ایضاً چنین است نظریه های وی در رابطه با «دمکراسی طبقاتی است» و «دمکراسی شکلی از بولت است».

لنین از ۱۹۱۶ به تدریج به پی ریزی سیستمی نظری دست زد، که همه عناصر آن در خدمت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی بود. و برای انقلاب جهانی هم از هم و اندیشه انقلاب روسیه بود که بی سببی می کرد. زیرا آن را شرط ناگزیر پیروزی انقلاب روسیه به حساب می آورد می گفت «اگر انقلاب المان فرانسوسد، ما نابود خواهیم شد». نقطه اوج این خط حرکت فکری در مسئله دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا و به ویژه در نحوه پیاده کردن آن در روسیه شوروی است.

استالین، لنینیسم راه مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری» تعریف می کند. اما به طور اخص لنینیسم را «تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا» (۱۹۲۸) می داند. بی-تربید همین تعریف اخص استالین واقعی تر است. لنین و لنینیسم را در نمونه وارترین مورد، از روی نظریات وی درباره «تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا» می توان سنجید و ارزشیابی کرد. به شرطی که قید «در روسیه» به آن اضافه شود. زیرا تئوری و نظریات وی در این زمینه، اساساً از شرایط روسیه نشأت گرفته و کاملاً بر خدمت انقلاب روس و در پیوند تنگاتنگ با شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی روسیه بود.

به نظر ما درست به مناسبت عمدتاً روسی بودن لنینیسم، سیستم نظری وی نمی-توانست جهانشمول باشد. نه تئوری امپریالیسم او، نه درك وی از سپهری شدن دوران دمکراسی پرولتاریا، نه مطلق کردن راه تهرآمیز انقلاب سوسیالیستی و نه تئوری دیکتاتوری پرولتاریای او، با واقعیت هیچ کشور اروپایی پیشرفته، که مساله سوسیالیسم برایشان مطرح است، همخوانی ندارد. و در آن زمان هم همسویی نداشتند است. کافی است به مجادلات قلمی کائوتسکی و لنین و پلخانیف و منشویک ها با لنین مراجعه شود. برای روسیه هم این تئوری ها تا آنجا کاربردی داشته است که آزاده گرایان لنین و نقش عنصر آگاه سازمان متشکل و مبارز بلشویک ها و دیکتاتوری بلانصل انقلاب و تئور و ترور استالینی را به آن اضافه کنیم. به همین مناسبت سیستم نظری لنین و ارشی استالینی آن برای شرایط شوروی پیشرفته امروزی نیز که ناگزیر است با جهان پیشرفته سرمایه داری زندگی کند و مسائل مترامک شده اقتصادی-اجتماعی و ملی خود را حل کند و در آرزوی ساختن خانه مشترک اروپایی است که زیر سقف آن جای داشته باشد، به مانع جدی مبدل شده است و سازگاری ندارد.

اهمیت تفاوت رژیم های سیاسی حاکم و اشکال دولتی (جمهوری دمکراتیک یا سلطنت مطلقه) آگاه است، بار دیگر این سؤال مطرح می شود پس چگونه است که وی از آستانه انقلاب اکتبر به بعد، در موضع نفی تفاوت میان رژیم های سیاسی و اساساً نفی دمکراسی پرولتاریا قرار می گیرد؟ و درست همین فرمول فوق الذکر انگلس را که با آن پلیتیک کرده بود، عیناً تکرار می کند و سرمشق قرار می دهد؟

آنچه می توان اضافه بر توضیحاتی که در نوشته قبلی (راه ارانی شماره ۲۰) در رابطه با تغییر موضع لنین، قبل و بعد از انقلاب فوریه-اکتبر گفت و نیز در رابطه با ضدتفکیض گرضی های وی در میحت دمکراسی، که در نوره ای حتی در مقاله واحدی (۱۹۲۲) مشاهده می شود، بیان کرد، تاکید این واقعیت زیر است: حتی بزرگترین و باسوادترین اشخاص وقتی دچار ذهنی گری و آزاده گرائی شوند و بخواهند امیال و اراده خود را به جای واقعیت ها بگذارند، نه فقط در تحلیل درست از اوضاع و احوال دچار مشکلات می-شوند، بلکه خواهی نخواهی داده ها و واقعیت های عینی را هم مسخ و دگرگون می کنند تا مقصود خود را برسانند و آن را عملی سازند. وای اگر این خطا از حد يك اظهار نظر ساده تجاوز کند و با سرنوشته يك انقلاب و جامعه ای پیوند یابد! زیرا آن وقت به قاچمه تاریخی می انجامد.

نظریه «دمکراسی شکلی از دولت است»، در واقع روی دیگری سکه «دمکراسی طبقاتی است»، می باشد. ما قبلاً گفتیم که «دمکراسی حاکمیت مردم است، نه يك طبقه». به عقیده ما دمکراسی، یا پرولتاریا و یا پرولتری نیست، دمکراسی، تا آنجائی پرولتاریا است که پیدایش و تکوین آن با مرحله ای از تکامل تاریخ بشر منطبق بوده است که نظام سرمایه-داری در آن حاکم باشد. اما از آنجا این نتیجه را گرفتیم که دمکراسی قالب ساخته و پرداخته طبقه پرولتاریا است که به اقدام او از همه برانزده تر است، نادرست می باشد. مسلماً پرولتاریا که با شعار آزادی، برابری و برادری پای به میدان مبارزه گذاشت، شرایط لازم را برای تکوین و گسترش دمکراسی فراهم آورد. اما دمکراسی، تاریخ ویژه و خویش خود را دارد که بر اولین بخش این بحث (راه ارانی شماره ۱۹) به آن پرداختیم. مسلماً پرولتاریا می کوشد با استفاده از محمل های دمکراتیک و به انکاء قانونمندی-های نظام سرمایه داری، قوانین و مقررات را تا می تواند در جهت منافع خود سوق دهد تا هژمونی خود را تأمین کند. پس تردید پرولتاریا مایل است تا میدان عمل دمکراسی و آزادی های سیاسی در حدی بماند که منافع او به خطر نیفتد. ولی از اینها نتیجه گرفتیم که پس دمکراسی، پرولتاریا است نادرست است! بی دلیل نیست که نیروهای مترقی و دمکرات های راییکال، پرچم داران دمکراسی در این جوامع اند. مسلماً اگر همه چیز های باشد و خوب کار بکند و همه اصول دمکراسی به مثابه حاکمیت مردم رعایت گردد و آزادی های سیاسی لازم برای عملکرد دمکراسی محترم شمرده شود، قاعدتاً دمکراسی پیگیر به سوسیالیسم می انجامد. این سخنان عمیق مارکس را که «در دمکراسی واقعی دولت سیاسی از بین می رود» (۱۹۲۴)، باید با همین مضمون فهمید و توضیح داد.

اشکال دیگر استدلال لنین در این است که وی مسئله دمکراسی و رژیم سیاسی دمکراتیک را با مسئله مبارزه طبقاتی در هم مستحیل می کند و در آذهان توده ها سرنگونی پرولتاریا را با سرنگونی دمکراسی تداوی می کند: «جمهوری دمکراتیک، مجلس مؤسسان، انتخابات عمومی و غیره عملاً دیکتاتوری پرولتاریا است. برای رهائی کار از یوغ سرمایه راهی جز جانشین کردن این دیکتاتوری توسط دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد» (۱۹۲۴). حال آنکه جمهوری دمکراتیک، مجلس مؤسسان، انتخابات عمومی و سایر آزادی های دمکراتیک، دستاورد بشریت است نه دیکتاتوری پرولتاریا و در سوسیالیسم نه فقط نباید این دستاوردها تعقیق گردند دور انداخته شود، بلکه می بایست آنها را گسترش داد و واقعیت بیشتری به حاکمیت مردم داد تا دمکراسی در همه زوایای زندگی روزمره توده های مردم رسوخ کند.

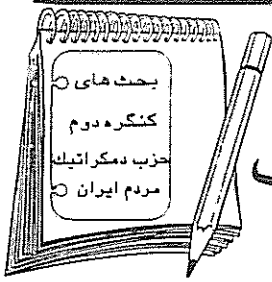
صرف شوراها و یا حق فراخوانی نماینده، برقراری حقوق حداکثر در سطح پائین و نظایر آنها، انگونه که لنین و مارکس بر تجربه کمون پیش می کشند، نه الگوتاریا واقعی دمکراسی های پیشرفته بنیای سرمایه داری و نه در نفس خود دمکراسی عالیتری است. زیرا اگر در جامعه دمکراسی نباشد، اگر آزادی احزاب نباشد و حکومت تک حزبی باشد، اگر دولت ایدئولوژیک و نظام ایدئولوژیک، میناً نظیر نظام ولایت قبیله و یا انگونه که در سیستم کشورهای «سوسیالیستی» واقعاً موجود برقرار بود، مثل پختک بر جامه سنگینی کند، هرگز صرف سیستم شورا، دمکراسی مالیتر نمی آورد و حق فراخواندن نماینده و غیره هم روی کاغذ می ماند، انگونه که در طی هفتاد سال ماند و حتی یک بار از این حقوق استفاده نگردید.

جمع بندی

در سلسله مقاله های «لنینیسم و دمکراسی»، کوشیدیم با رعایت حداکثر عینیت ممکن و با واقع بینی و قرارگرفتن در اوضاع و احوال آن زمان، در سیمای کاملاً متفاوت لنین را در نوره قبل و بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، از بررسی آن بر محور دمکراسی، نشان دهیم. تلاش کردیم حتی المقدور دلایل این تغییر موضع ۱۸۰ درجه ای را با مطالعه برخی از تئوری های وی، در رابطه با «امپریالیسم آستان انقلاب پرولتری»، نظریه «سپهری شدن دوره دمکراسی و فرارسیدن عصر ارتجاع سیاسی»، «فرارسیدن انقلاب جهانی» و نقش ویژه انقلاب اکتبر بر اساس اظهار نظرها و استدلالات وی در نوشته های مختلف اش، توضیح دهیم. اما خلاصت اگر نگوییم، میان آنچه لنین در قبل و بعد از انقلاب اکتبر، در رابطه با دمکراسی و دیکتاتوری می گفته است، علیرغم وجود تناقضات آشکار و خشن، يك ارتباط منطقی و دیالکتیکی نیز وجود داشته است. بی تردید هسته های ضد دمکراتیک گفتارها و نظریه های لنین در بعد از اکتبر را درنوشته ها و گفته های قبلی وی، ریشه یابی کرد. که این خود موضوع نوشته مستقلی است، اما یادآوری آن را در اینجا ضروری دیدیم. مثلاً دمکراسی را يك امر تاکتیکی صرف دیدن، کوتاه مدت و گذرا تلقی کردن، دیدن هر حاکمیتی به صورت دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک

از جمله بحث های تدارکاتی کنگره حزب دمکراتیک مردم ایران

جهان ما همانگونه که هست



افاناسیف) و یا مثلاً برژنف در گزارش خود به کنگره ۲۵ حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۷۶) درباره موفقیت های روزافزون سوسیالیسم و دربرابر آن شکست و عقب نشینی منظم سرمایه داری می گوید: «جهان دوران دگرگونی های اجتماعی بنیادی را می گذراند. تحکیم و گسترش مواضع سوسیالیسم ادامه دارد. جنبش های آزادیبخش ملی پیروزی های تازه به دست می آورند. جنبش های توده ای دمکراتیک انقلابی و ضدامپریالیستی دم به دم گسترده تر می شود. مجموعه این عوامل دال بر گسترش و تسریع روند انقلاب جهانی است. عامل عمده پیشرفت اجتماعی جامعه انسانی دوران ما افزایش نیرومندی کشورهای سوسیالیستی و تشدید تاثیر ثمربخش سیاست جهانی اتان است. چنانچه سوسیالیسم در محیط بحران فزاینده ای که جهان سرمایه داری را فراگرفته است بیشتر شده است. پیش از این برژنف در کنگره ۲۴ نیز تصریح کرده بود: «دمسازی سرمایه داری با اوضاع و احوال تازه، نشانگر ثبات آن به عنوان یک سیستم نیست. بحران عمومی سرمایه داری ادامه دارد و عمق آن فزون تر می شود. پنج سال بعد از کنگره ۲۴ همین تفسیر حتی به شکلی تیره تر ترسیم می شود: «عمق بحران اقتصادی کنونی جهان سرمایه داری به تصدیق خود زمامداران آن فقط با بحران موهش سال های ۲۲-۱۹۲۹ قابل قیاس است. بحران همه مراکز اصلی اقتصاد جهان سرمایه داری رابه شدت فراگرفته است.»

حوادثی که طی ۵-۶ سال اخیر به ویژه در پائیز ۱۹۸۸ در اروپای شرقی به وقوع پیوسته اند، در حقیقت چهره دیگری از واقعیت را در برابر دیدگان همه قرار داده اند. آنچه که امروز می توان از خلال حوادث زلزله آسای اروپای شرقی نتیجه گرفت، فقط به این محدود نمی شود که گویا پیشرفت های مورد انتظار در مورد سوسیالیسم در این نسته از کشورها حاصل نشده است و یا بوروکراسی و عدم وجود آزادی و دمکراسی سرچشمه ناهنجاری های متعدد در جامعه بوده است. همه این موارد بدون تردید مسائل بسیار با اهمیتی هستند ولی در آنچه به بحث مربوط می شود، برخی دیگر از مسائل کلیدی به میان می آیند. از میان این مسائل مهم در بحث مربوط به تحلیل اوضاع جهان می توان به پرسش های زیرین اشاره کرد:

۱- آیا پیش بینی ها و تحلیل های مارکس و لنین و در پی آنها دیگر تئورسین های مارکسیستی درباره جامعه سرمایه داری با واقعیت های این جوامع در نوره اخیر (پس از انقلاب اکتبر) همخوانی داشته است؟ به عبارت دیگر آیا زندگی صحت پیش بینی های آنها را در ارتباط با فرجام جامعه سرمایه داری به اثبات رسانده است؟ آیا امپریالیسم به گفته لنین به مثابه «سرمایه داری روبه احتضار» امروز دارای موقعیتی متزلزل تر از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است؟

۲- آیا اصولاً انقلاب اکتبر را با توجه به شرایط تاریخی روسیه و وظایف مرحله ای جنبش انقلابی آن زمان می توان در شمار انقلاب های سوسیالیستی، آن هم انقلابی که چرخش یک دوران تاریخی را در پی بیابارد به شمار آورد؟ به عبارت دیگر آیا اعلام «دوران نویی در زندگی بشری که مضمون آن را گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تشکیل می دهد، با واقعیت های آن زمان و دوران پس از آن همخوانی داشت؟

۳- آیا به طور کلی با تجربه یک قرن اخیر کماکان می توان معتقد بود که صورت بندی های مختصر اجتماعی و اقتصادی در همه کشورهای صورت یک روندمعمولی از مراحل پست تر به مراحل عالی تر یا به عرصه وجود می گذارند و مثلاً همان گونه که همه جوامع فئودالی ناگزیر به مرحله سرمایه داری فرارویندند و هیچ نمونه بازگشت و سیر تفرقش در آن مشاهده نشد، در مورد گذار سرمایه داری به سوسیالیسم نیز به همین صورت خواهد بود؟ آیا «جبر تاریخ» آنگونه که ما می فهمیدیم و شاید هنوز هم می فهمیم با همان شمای ساده عروج به سوی صورت بندی های عالی تر در زمان ما کماکان دارای عینیت است؟ به نظر می رسد پاسخ به سؤالات فوق و سؤالات دیگری از این دست از فراز بیش از ۱/۵ قرن مبارزه متشکله طبقه کارگر، کمونیست ها و سایر نیروهای چپ برای برخورداری از دید درستی نسبت به اوضاع جهان و برای تحلیل دقیقتر مسائل بسیار ضروری و حتی اجتناب ناپذیر است. به عبارت دیگر نمی توان پی هیچ توضیحی تحلیل های گذشته را فراموش کرد و امروز طوری سخن گفت که با اوضاع و احوال روز همخوانی داشته باشد و نه می توان همان دید سنتی را کماکان تکرار کرد.

عمر جامعه سرمایه داری

واقعیت این است که مارکس، انگلس و لنین هر سه در مورد توان سرمایه داری و عمر آن دارای دیدگاه نادرستی بودند و تحلیل های آنها در این عرصه دارای اشکالات جدی است. مارکس هرچند از پیش بینی دقیق زمانی برای به پایان رسیدن عمر سرمایه داری پرهیز می کند، اما زمانی که از هزاره های برده داری و سده های فئودالی سخن می گوید، با استناد به شتاب تاریخ جای آن را آشکارا باقی می گذارد که برای به صدا در آوردن ناقوس مرگ سرمایه داری نیز بیش از ده ها نباید به انتظار نشست. لنین با طرح مرحله امپریالیستی شدن سرمایه داری به عنوان سومین و آخرین دوران تکامل سرمایه داری، به آن مرحله احتضار سرمایه داری نام می نهد و به ویژه در پی انقلاب اکتبر و در دورانی که بخشی از اروپا را جنبش های کارگری وسیعی فراگرفته بود، وعده ناپودی قریب الوقوع سرمایه داری را می دهد.

حوادث عظیم و تکان دهنده سال های اخیر، درک سنتی و رایج میان کمونیست ها از اوضاع جهان و سمت و سوی تحولات بین المللی را به طور کامل از اعتبار تهی ساخته است. درحقیقت پایه های اساسی تبیین مسائل جهان زیر شلاق واقعیات فرو ریخته اند و هنوز هیچ تحلیلی نیز جای آن را نگرفته است. بنابراین امروز باید دربرابر درک ها و تئوری های غلط و بور از واقعیت دیروز، کوشش نمود تصویر واقعی از جهان معاصر ترسیم کرد تا از خلال آن بتوان واقعیت ها و رویدادهای روزمره را بهتر بازشناخت. این رشته به هیچ رو وظیفه «خلق» تئوری های جدید برای تبیین جهان را دربرابر خود قرار نداده است و به نظر می رسد برای دستیابی به یک شناخت عمیق تر و احتمالاً طرح برخی تئوری های کلی بایدتحلیل هاتامدت زمانی، درکوره حوادث واقعی به از مومن گذاشته شوند. مصلی که از نظر شما می گذرد، در چهار چوب کار کنگره حزب جهت نظرخواهی و بررسی اعضای حزب و دیگر علاقمندان جنبش تهیه شده است.

تقریباً به طور سنتی همه گزارش های احزاب کمونیست پیرامون اوضاع و رویدادهای جهان از تبیین و تکرار اصلی ترین بنیادهای تئوریک در تحلیل مسائل بین المللی افاز می شوند. با اینکه این شیوه کار قالبی از نظر متدولوژی، چندان علمی و خلاق نیست، اما حداقل در این اولین گزارش ما، می باید به این بنیادها و تئوریهای اساسی سنتی که طی بیش از هفت دهه ناظر بر تحلیل های ما بوده اند، برخوردی انتقادی کرد و به قول معروف «سنگ ها را وا کند».

مفهوم «دوران» یکی از کلیدی ترین عناصر تئوریک تحلیل های سنتی از اوضاع جهان به شمار می رود. این مفهوم را که به ویژه از زمان لنین به این سو در فرهنگ سیاسی ما جایگاه «والاتی» یافت، خود لنین اینگونه توصیف می کند: «...تنها بر این پایه، یعنی در درجه اول با به حساب آوردن ویژگی های مشخصه بنیادین «عصرهای» مختلف (ونه اتفاقات منفرد در تاریخ کشورهای معین) است که می توانیم تاکتیک هایمان را به درستی توسعه دهیم، تنها شناخت ویژگی های یک عصر معین، می تواند بنیاد درک ویژگی های خاص این یا آن کشور قرارگیرد...» ناگفته پیداست که در اینجا دوران یا عصر درحقیقت یک مرحله تاریخی از صورتبندی اجتماعی-اقتصادی است، همانگونه که در تحلیل های متداول ما سرمایه داری به دوران های گوناگون تقسیم می شود. لنین درباره جایگاه تبیین دوران در برخورد ما به مسائل جهان می نویسد: «ما نمی توانیم بدانیم که در یک دوران مفروض، جنبش های تاریخی مختلف با چه سرعت و چه موفقیتی تکامل خواهند یافت، اما می توانیم بدانیم و می دانیم که چه طبقه ای در مرکز این یا آن دوران قراردارد و به این ترتیب محتوای عمده، جهت عمده تکامل، مشخصات عمده و وضعیت تاریخی آن دوران و قیوه را تعیین می کنیم. لنین درسال ۱۹۱۵ نظام سرمایه داری را به سه دوران اساسی جنبش های بورژوا-ملی و بورژوا-دمکراتیک دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی (۱۹۱۴-۱۸۷۸) و سرانجام دوران امپریالیسم (پس از ۱۹۱۴) تقسیم می کند. پس از انقلاب اکتبر لنین خصلت دوران ما را «الفاه سرمایه داری و آثار آن و ایجاد پایه های نظام کمونیستی» اعلام کرد که سنگینی بار آن برنوش طبقه کارگر است. از نظر وی دوران معاصر با انقلاب سوسیالیستی اکتبر آغاز گشته است و دیکناتوری پرولتاریا که نخست در یک کشور به پیروزی رسید، تنها به یک کشور محدود نخواهد گریید، بلکه جهانشمول شده و خلق ها و کشورهای بیشتری راه تکامل سوسیالیستی را درپیش خواهند گرفت.

از زمان لنین به اینسو، تقریباً همین مضمون درک از دوران در اسناد اکثر احزاب کارگری و کمونیستی و نیز در اعلامیه های جلسات مشترک این احزاب تکرار شده است: «دوران ما، که ویژگی اساسی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، دوران مبارزه میان دو سیستم اجتماعی متضاد، دوران انقلاب های سوسیالیستی و آزادیبخش ملی، دوران ناپودی امپریالیسم و فروپاشی سیستم مستعمراتی و بالاخره دورانی است که در آن ملل باز بیشتری راه سوسیالیسم را درپیش می گیرند. این دوران دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم درمقیاس جهانی است. در مرکز مرحله کنونی تاریخ بشر طبقه کارگر جهانی قراردارد.» (مبانی سوسیالیسم علمی صفحه ۵۴) در سند جمله مشاوره ۶۹ نیز درباره دوران کنونی می خوانیم: «رویدادهای دهه گذشته نشان می دهد که ارزیابی مارکسیست-لنینیستی از خصلت، مضمون و گرایش های عمده دوران کنونی صحت دارد. دوران ما، دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است.»

بدیهی است با طرح چنین شمایی، می بایست تأکیداً سوسیالیسم به عنوان نیروی تاریخی به لحاظ تاریخی برتر به طور دائم درحال رشد و ترقی باشد و دربرابر امپریالیسم به عنوان نظام رو به زوال درگیر بحران ها و تضادهای پایان ناپذیری که آن را به سوی ناپودی قطعی سوق می دهند. کافیست به گزارش کلیه کنگره های احزاب کشورهای سوسیالیستی و نیز بخش عمده احزاب کارگری و کمونیستی جهان پیرامون وضع جهان و یا سدها و هزاران کتاب تئوریک و آموزشی طی هفت دهه اخیر مراجعه نمود، تا این فرمول کلاسیک به آسانی یافت شود: «در زمان حاضر که امپریالیسم بسیار ناتوان شده و تناسب قوا در مقیاس جهانی به سود سوسیالیسم درحال تغییر است، گذار به سوسیالیسم در همه کشورها حتی عقب مانده ترین آنها امکانپذیر گشته است.»

دهها سال بر این باور غلط پانشرودیم و از این زاویه غیر واقعی به جهان نگریم. تحولات کشورهایی که در ادبیات سیاسی ما اردوگاه سوسیالیستی نام داشتند، همگی از نظر مضمون بیشتر به اشکال اقتصادی ماقبل سوسیالیستی یا مراحل اولیه جامعه سوسیالیستی چشم دارند تا به سوی مراحل عالی تر.

از سوی دیگر تغییرات حاصله در سیاست خارجی اتحاد شوروی از جمله درجهت کنارگذاشتن این درک و برداشت از محتوای دوران می باشد. در ادبیات سیاسی شوروی اکنون مدتهاست دیگر از اصطلاحاتی مانند «سسه نیروی همه انقلاب جهانی»، «طبقه کارگر جهانی»، «سوسیالیسم پیشتاز» خبری نیست و به جای آن همزیستی و نظام و امکان اشتی پذیر بودن آنها. مورد ستایش قرار می گیرند. درک نوین رهبری اتحاد شوروی را باید فاصله گیری آشکار از نظریه اساسی و پایه ای مربوط به نقش تضاد در نظام اجتماعی در تکامل جامعه معاصر به حساب آورد، زیرا رهبری شوروی دیگر قبول ندارد که «تضاد اصلی و تعیین کننده جامعه معاصر، به مثابه یک مجموعه واحد را تضاد میان نیروهای سوسیالیسم که تجسم آن سیستم جهانی سوسیالیستی است و نیروهای ارتجاعی امپریالیسم» تشکیل می دهد. با چنین تلقی دیگر این تئوری که «دوران ما، که ویژگی اساسی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است» دوران مبارزه میان دو سیستم اجتماعی متضاد، دوران انقلاب های سوسیالیستی و آزادیبخش ملی، دوران نابودی امپریالیسم و فروپاشی سیستم مستعمراتی و بالاخره دورانی است که در آن ملل بازمی بیندیشند راه سوسیالیسم را در پیش می گیرند. این دوران، دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم در مقیاس جهانی است. اعتبار خود را نزد نظریه پردازان شوروی از دست می دهد. گاریاچف در مقاله خود در روزنامه پراودا ۲۶ نوامبر ۸۹ می نویسد: «متأسفانه سوسیالیسم نتوانست نقش رهبری خود را در تبدیل ساختار جهانی به دست آورد و کشورهای صنعتی سرمایه داری نتوانستند این نقش را به عهده گیرند. شاید به عبارتی آنچه در نیدگاه رهبران شوروی تغییر کرده است، ذهنی گری گذشته است و رهبری جدید در تلاش توجه به واقعیت های موجود جهان می باشد».

سوسیالیسم بازگشت پذیر

مساله سوم در بحث ما و در تحلیل اوضاع جهان، برخورد نقادانه به نگرش سنتی پیرامون سیر تاریخ و جایگاه صورتبندی های اقتصادی-اجتماعی است. در درک گذشته ما گذار به سوسیالیسم امری اجتناب ناپذیر و جبر تاریخ به شمار می رفت. از نظر ما کشوری که در کار ساختن سوسیالیسم بوده، به راهی بی بازگشت گام می گذاشت که در حقیقت مرحله از نظر تاریخی برتر نسبت به گذشته به حساب می آمد. زیرا نظریه «توالی پیشرونده صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی بنیادین نظری تقسیم بندی های مارکسیستی تاریخ به مراحل، را تشکیل می داد. ماتریالیسم تاریخی به گونه ای بسیار خط کشی شده گذار از مراحل مختلف تاریخی را مانند قوانین علوم تجربی و ریاضی امری ناگزیر به شمار می آورد و با اینکه برچین «قوانین تاریخی» خیال ما همواره راحت بود که سرانجام همه بشریت در راستای همان دورنمایش گام می نهد که ما ترسیم می کردیم و به قول معروف «دیر یا زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد». هرچند این بحث هنوز در جنبش ما بسیار تازه ای دارد، ولی بدون برخورد نقادانه با نظریه های میکائیلکی به جوامع بشری، تلاش در یکسان سازی آنها، افتراق در اثربخشی برخی عوامل (نیروهای مولده، مناسبات تولید و...) و فراموش کردن و یا دست کم گرفتن عوامل دیگر (عوامل فرهنگی، نقش و جایگاه قوه در جامعه و خلاصه شدن او در گروهها، اقشار و طبقات و...) نمی توان از پس شناخت جوامع امروزی و سیر تحولات آنها برآمد. نگرش ما درباره جامعه کمونیستی، طبقه کارگر، حزب طراز نوین و... در بسیاری موارد به انتظار مسلمانان برای ظهور مهدی موعود می مانست.

عوامل متعددی در این زمینه مارا به بازاندیشی جدی وا می دارند. مثلاً پذیرش الترتاتس و نظام چندحزبی توسط بسیاری از احزاب کمونیست و کارگری سابقاً قدرت (مجارستان، بلغارستان، لهستان، آلمان شرقی، یوگوسلاوی و...) عملاً بدین معناست که هواداران ایجاد جامعه سوسیالیستی می توانند مدت چند سال به اجرای برنامه خود در جامعه بپردازند و در صورت شکست جای خود را به احزابی دهند که به استمرار و گسترش روابط سرمایه داری پایبندند. حذف نقش رهبری کننده حزب بر جامعه در اکثر کشورهای اروپایی و پایان قدرت انحصاری این احزاب حائث مهمی در این عرصه به شمار می رود. در عمل اکنون کلیه احزاب کمونیست و کارگری کشورهای پیشرفته صنعتی، بید گذشته درباره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، ساختمان جامعه سوسیالیستی به طور انحصاری و تک حزبی (انگرنه که در رهنمودهای کمینترن می آمد) و بازگشت ناپذیری را پس از یک تجربه تلخ و مثال زدنی چندین ده ساله رها کرده اند و درک و چهارچوب نوینی درباره امکانات پی ریزی یک جامعه سوسیالیستی به میان می کشند. برای رهبران برخی از این کشورها، جوامعی مانند سوئد و آتریش به آرمان های آنها بسیار نزدیک تر است تا آنچه را که خود آنها طی سالیان دراز سوسیالیسم می نامیدند. این تحول فکری می تواند پیامدهای عظیمی در درک عمومی نسبت به چگونگی گذار به سوسیالیسم و ساختمان جامعه آرمانی آینده داشته باشند.

اما آنچه به بحث ما مربوط می شود، تصور تاریخ به صورت خطی پیشرونده و یک سو به کلی با واقعیات دهه های اخیر در تضاد قرار می گیرد.

یکی از مسائلی که در این زمینه می تواند مورد توجه واقع شود، شیوه تولید، سطح پیشرفته بودن نیروهای مولده و نوع سازماندهی جامعه بشری در دوره های مختلف تاریخی و در رابطه با صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی مختلف است. مثلاً در جریان گذار از فئودالیسم به سرمایه داری ابزار کار و وسایل تولید و نوع روابط انسان ها در تولید و نیز سازماندهی جامعه به کلی چهار تحول شدند. به طوریکه بازگشت به فئودالیسم در پی مسلط شدن روابط سرمایه داری در اروپا امری به کلی ناممکن بود. اروپای قرن نوزدهم دیگر نمی توانست نه در عرصه تولید و نه در عرصه اجتماعی به شیوه و روابط قرون گذشته و فئودالیسم بازگردد و چنین تصویری بیشتر به شوخی می مانست تا به یک

امروز استدلال درباره این که این نظریات درست یا غلط بوده اند، بسیار مضحک است، زیرا تجربه تاریخ و زندگی عملی این کشورها نادرستی آنها را به اثبات رسانده اند. در حقیقت مارکس و لنین با تحلیل شرایط مشخص سرمایه داری دوران خودشان به نتایجی دست یافتند و انگاه در صد بسط این نتایج و نتیجه گیری از آنها برآمدند که سیر تحولات قرن بیستم بر آنها صد نگذاشت و متأسفانه بعدها مارکسیست ها همواره در همین چهارچوب فکری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باقی ماندند. مارکس، انگلس و لنین در زمان خود قابلیت های چشمگیر سرمایه داری در انطباق خود با شرایط جدید علیرغم داشتن بحران های متعدد و گاه بسیار جدی را به طور کامل دست کم گرفتند و گناه متاخران آنها هم این است که نتوانستند این توانایی ها را به طور واقعی ببینند و توضیح دهند. تجربه یک قرن اخیر نشان می دهد که بحران های سرمایه داری به خاطر قابلیت انعطاف خود نظام از یک سو آن را لزوماً به سوی نابودی سوق نمی دهند و از سوی دیگر خود این بحران ها در موارد متعددی به عاملی برای رشد و گسترش سرمایه داری بدل می گردند. برخی از بحران های که از نظر ماحضریه کمربندی برای بقای سرمایه داری به شمار می رفتند، خود ضمن ایجاد بحران واقعی در نظام در عین حال به عاملی برای توسعه آن تبدیل شده اند. مثلاً در دوران رشد نهضت های ضد استعماری، همه تحلیل های چپ برای باوریدند که پایان عصر استعماری بحران های بزرگ و جدیدی را به سرمایه داری تحمیل می کند. این برخورد حتی به نیروهای چپ محدود نمی گشت و بسیاری از نظریه پردازان بورژوازی را هم شامل می شد و یکی از دلایل استنکاف استعمارگران از به رسمیت شناختن حق استقلال این ملل همین ترس از آینده و بحرانی بود که این تحول می بایست در پی آورد. اما بخش عمده کشورهای نواستقلال پس از مدت کوتاهی خود به سرعت به بازار بزرگ سرمایه داری پیوستند و به صورت عاملی برای رشد سرمایه داری در متروپول های سابق درآمدند. انقلاب علمی و فنی، بین المللی شدن بسیاری از رشته های تولید و اشکال جدیدی از هم پیوندی سرمایه مالی، صدور سرمایه و... همگی ضمن به همراه آوردن تنش های معینی برای اقتصاد جامعه سرمایه داری، خود یا به نیروی محرک رشد جامعه تبدیل شدند و یا به صورت کاتالیزور موتور نیروهای محرکه این رشد عمل کردند. مابدون این که در این جابه جزیات بحث های اقتصادی و ارزشی، بیشتر قصد داریم به دیروپاشی جوامع سرمایه داری در مقایسه با آنچه که ما در گذشته تصور می کردیم اشاره کنیم. البته باید تاکید کرد که دیروپاشی نظام سرمایه داری فقط محصول عملکرد این نظام در بخش اقتصادی نبوده و عوامل اجتماعی و فرهنگی متعددی به ایجاد ثبات نسبی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته کمک رسانده اند، گسترش نسبی رفاه در سطح جامعه، رشد سریع طبقات متوسط (برخلاف آنچه که مارکس و لنین تصور می کردند) و دمکراتیزه کردن حیات و ساختار سیاسی جامعه مدرن از جمله عواملی بشمار می رود که سیمای سنتی جامعه سرمایه داری که در آثار کلاسیک ترسیم می شدند، را به طور جدی و همه جانبه دگرگون سازند، ماهیت اصلی جوامع سرمایه داری را دچار تغییرات بنیادی کنند، بی آنکه قادر باشند به بی عدالتی، نابرابری شان، نوجامه، فقر، انواع تبعیض و... پایان بخشند.

درک ما از دوران

مساله دوم در درک پیشین ما مساله تبیین دوران تاریخی است که در آن به سر می بریم. اصلی ترین و تنها دلیل لنین برای اعلام دوران نوین تاریخی که مضمون آن را گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تشکیل می دهد، پیروزی انقلاب اکثریت بود. انقلاب اکثریت هرچند در سال های آخر دومین دهه قرن حاضر اثرات مهمی در جنبش های کارگری و مردمی اروپا و برخی نقاط دیگر جهان گذاشت، اما در جریان سال های بعدی حیات خود، به ویژه در شکست کامل آن به کشاندن دامنه انقلاب به کشورهای دیگر اروپایی و محدود شدن آن به مرزهای شوروی نشان داد که نمی توانست آغازگر آن دوران نوینی باشد که لنین در سال های اولیه بدان باور داشت. به ویژه دورانی که می بایست طی آن صورتبندی نوین شکل برتری از سازماندهی جامعه انسانی و زندگی بشر در پی آورد. لنین در سال ۱۹۱۹ در مقاله «پاسخ به نامه سرگشاده یک متخصص بورژوازی» از «آغاز تغییر جهانی در عصر در تاریخ جهان - عصر بورژوازی و عصر سوسیالیسم» نام می برد. یک سال بعد وی این نظر را به طور صریح تر اینگونه بیان می کند: «سرنوشت سرمایه داری و بقای آن و تاسیس بنیادهای نظام کمونیستی محتوای عصر نوینی از تاریخ جهان است که اینک آغاز شده است. لنین این تغییر دوران را از سویی به انقلاب اکثریت مربوط می کرد و از سویی دیگر به جنبش های عظیم کارگری در اروپا: «انقلاب پرولتاریا یا برانداختن یوغ سرمایه داری در کلیه کشورهای جهان در حال عملی شدن است و عملی خواهد شد» (۱۹۲۰) و یا «لحظه تعیین کننده نزدیک می شود». لنین زنده نماند تا ببیند نه انقلاب اکثریت توانست بنیادهای جامعه کمونیستی را در اتحاد شوروی فراهم کند و نه هیچ کشور سرمایه داری پیشرفته دیگری به راه انقلاب اکثریت گام گذاشت. آنچه که تا دیروز «کشورهای سوسیالیستی» می نامیدیم، منهای شوروی همگی در جریان یک حادثه تاریخی استثنائی و با مخالفت مستقیم ارتش سرخ در جریان جنگ دوم جهانی و شکست فاشیسم «سوسیالیستی» شدند. حتی کوبا که در فرهنگ سیاسی ما در شمار کشورهای قلمداد می شد که در آنها انقلاب سوسیالیستی به وقوع پیوسته است، در حقیقت از یک انقلاب دمکراتیک یک شبه با تصمیم رهبران «و نه بر اثر آگاهی و مبارزه توده های مردم و در جریان تکامل جامعه» و در پاسخ به تهدید و عملیات تجاوزکارانه آمریکا به سطح انقلاب سوسیالیستی فرارویانده شد. شکست ساختمان سوسیالیسم انگرنه که تصور می شد و وعده داده شده بود در اولین کشورهای سوسیالیستی جهان و در پی آن عدم موفقیت در سایر کشورها و به ویژه عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که از نظر مارکس می بایست در صفوف اول انقلاب سوسیالیستی قرار داشته باشند، همگی نشانگر آنند که تبیین شتابزده دوران برپایه حوادث مقطعی و سعی در نتیجه گیری و استنتاج از خلال حوادث چندسال و صدور احکامی درباره همه آینده بشریت دارای پایه های عینی و علمی نیست و عدم صحت خود را در جریان تاریخ بر همگان روشن می سازد. اما از آنجا که ما این تئوری ها را به صورت «احکام» ثابت شده در آوریم، طی

حوادث آن را به سمتی سوق می دهند که پیشتر پیش بینی نشده بود. نو نمونه روشن در این اواخر پذیرش پلورالیسم سیاسی و حذف بند ۶ قانون اساسی درباره نقش رهبری حزب پر جامعه و قدرت انحصاری آن است که همین سه ماه پیش با طاعتیت از سوی گارباچف رد می شود ولی فشار نیروهای اصلاح طلب و مردم به ویژه در جمهوری های اروپایی و نیز کشورهای اروپای شرقی سبب عقب نشینی رهبری حزب شدند.

تلاش گارباچف برای ایفای نقش میانه درنبرد نیروهای محافظه کار و اصلاح طلب حزبی، از یک سو به سرخوردگی بسیاری از نیروهای اصلاح طلب و جدایی نسبی آنها از حرکت گارباچف و از سوی دیگر به ادامه میدان داری نیروهای محافظه کار منجر گردیده است.

پروسترویکا انقلاب از بالا است و بدون تردید انقلاب از بالا هم به حمایت مردمی نیاز دارد. ولی مردم تا آنجا دارای نقش هستند که با سیاست های بالا همگام باشند. خود مردم هنوز دارای نقش مستقل و تعیین کننده در حرکت پروسترویکا نیستند. از این روست که شعار بسیاری از نیروهای اصلاح طلب در برابر گارباچف نسبت برداشتن از سیاست دمکراتیزه کردن و پذیرش دمکراسی به مفهوم کامل آن است.

گارباچف در رأس حزبی قرار دارد که در بخش عمده خود به ویژه در سطح کارهای بالا با پروسترویکا در ستیز است. چرا که پروسترویکا امتیازات بی شمار صاحبان قدرت حزبی را به تدریج تعدیل می کند و درحقیقت زیر پای این عده را خالی می کند. انتخابات مجلس خلق در سال گذشته نشان داد که اگر رهبران محلی حزب قرار یابد از طریق رای مردم به نهادهای حکومتی راه یابند، چه شانس ناچیزی برای موفقیت دارند. گارباچف مشروعیت و قدرت خود را به طور عمده از این دستگاه بروکراتیک، فاسد و لخت کسب می کند. گارباچف هر چند با قرار گرفتن بر قله قدرت حزبی توانست سیاست های خود را آغاز کند، اما همین تشکیلات به سرعت در جریان عمل به صورت عامل بازدارنده درآمده است. این وضعیت دشوار سبب شده است که گارباچف دارای پایگاه اجتماعی لازم برای پیشبرد سیاست های خود در سطح جامعه نباشد. به عبارت دیگر آن جنبش اجتماعی و مردمی که باید پرچم پروسترویکا را بر دوش گیرد، در طول پنج سال گذشته به وجود نیامده است.

هفت دهه استبداد و قضای پسته سیاسی، سبب شده است که نه مردم شوروی و نه نیروهای مخالف دارای هیچگونه سازماندهی و تدارکی برای روزهای دمکراسی نباشند. اپوزیسیون امروز شوروی، برخلاف کشورهای اروپای شرقی، فقط در چهره شخصیت های ناراضی سابق و یا اصلاح طلبان حزبی خلاصه می شود و سیاست پنج ساله پروسترویکا نیز با وجود فعال کردن جریان های فکری هنوز اجازه یک زندگی سیاسی با شرکت مؤثر احزاب سیاسی را نداده است.

بهران حاد اقتصادی در کنار بحران های اجتماعی بسیار عمیق مانند مساله ملیت ها و اقلیت ها به صورت نو عامل تهدید کننده دائمی برای سیاست های پروسترویکا درآمده اند. درحقیقت تنوع فوق العاده ملیت های ساکن شوروی و تفاوت های مغلیم فرهنگی و اجتماعی مناطق مختلف از بشواری های روند اصلاحات به شمار می روند.

بدین ترتیب گارباچف در موقعیت بسیار دشوار و شکننده ای قرار گرفته است و علیرغم موفقیت های بزرگ در سیاست خارجی و در جلب اعتماد افکار عمومی جهان و کشورهای غربی در عرصه داخلی با کوهی از مشکلات مواجه است. در یک سوی گارباچف نیروهای اصلاح طلب قرار دارند که راه حل برون رفت از بحران را بست زدن به اقدامات جدی در عرصه های اقتصادی-سیاسی و نیز تعیین تکلیف قطعی با محافظه کاران می-دانند. درحالیکه نیروهای محافظه کار با تکیه بر مشکلات کنونی، با دامن زدن بر ناراحتی ها، با به وجود آوردن مشکلات سعی در کند کردن روند اصلاحات یاب به عقب نشاندن گارباچف دارند.

به نظر ما جامعه شوروی نیز مانند دیگر کشورهای اروپای شرقی راهی جز پذیرش دمکراسی کامل و پلورالیسم سیاسی، گسترش اصلاحات اقتصادی، کاستن نقش دولت در تولید و در عرصه های دیگر و توجه به الزامات یک جامعه مدرن ندارد.

در این راستا بحران های مانند بحران اقلیت ها و ملیت ها و... کاملاً ناتوانمند هستند. زیرا جامعه ناهنجار بیروز شوروی برای تبدیل شدن به یک جامعه هنجار امروزی زایمان پروری در پیش دارد. در این راستا طبیعی است که گسترش دمکراسی در جامعه می تواند پیامدهای مانند درگیری های ملی و قومی را هم در پی آورد. با آب شدن یخ های استبداد هفتادساله، مردم از جمله می توانند دیگر داوطلب ادامه زندگی در چارچوب اتحاد شوروی نباشند و این حق طبیعی آنهاست که حتی طبق همین قانون اساسی موجود، درباره سرپوشش خویش تصمیم بگیرند. از هم اکنون پیداست که اگر در شرایط اختناق نگهداشتن این طیف وسیع نژادی، فرهنگی و مذهبی امری «میسر» بود، در شرایط دمکراسی می توان هر لحظه انتظار برخورد های دیگری را داشت به ویژه آنکه در جریان این جنبش ها عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی متعددی عمل می کنند و از ناسیونالیسم افراطی تا افراد حزبی فاسد و آسیب دیدگان پروسترویکا از دمکراسی در جهت مقاصد خود به خوبی می توانند سود جویند.

نپاید تراوش کرد که جمهوری هایی مانند لیتوانی، استونی و لتونی که از طریق معامله ننگین استالین با هیتلر به زور به اتحاد شوروی ضمیمه شدند و برخی مناطق آسیای دیگر، با فرهنگ، تاریخ و سنت هائی به کلی متفاوت با مناطق اروپایی طی هفت دهه گذشته همواره «جهان سوم» اتحاد شوروی باقی مانده اند. امروز از یک سو خلق های جمهوری های کرانه بالتیک خرامت های مشرومی را در ارتباط با سرپوشش اتی خود پیش می کشند و از سوی دیگر موج بنیادگرایی و شونیسم جمهوری های آسیای را فرا گرفته است. نتیجه ۷۰ سال سیاست قیمومیت، تحقیر و اقا پالاسری زمامداران مرکزی، امروز به صورت آذربایجان، ازبکستان، ترکمنستان و... عقب مانده و عقده ای، رانده شده به سوی شونیسم و بنیادگرایی مذهبی در برابر چشمان ما قرار دارد. ۷۰ سال زندگی «غیرعادی»، واکنش های «غیرعادی» را هم در پی می آورد. از این رو بسیار طبیعی است که با زردین نسیم دمکراسی جنبش های افراطی در میان مردم از امتیاز برخوردار شوند و حتی افراد فاسد حزبی از احساسات و خشم مردم در جهت مقاصد خود استفاده کنند. چرا که در پی

احتمال قابل وقوع، درحالیکه در جریان گذار جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی چنین گسستی در عرصه و فنون و ابزار تولید و شیوه زندگی اجتماعی به وجود نمی آید. به عبارت دیگر پذیرش روابط سوسیالیستی و یا سرمایه داری در جامعه مدرن امروزی همان فاصله گیری و دگرگونی های عمیق را در پی ندارد که ما در دوره گذار از فئودالیسم به سرمایه داری شاهد بودیم. به همین دلیل است که مثلاً در برخی کشورهای اروپای شرقی فقط در پی یک انتخابات یا عقب نشینی حزب حاکم، نظام سوسیالیستی گاه در عرض چند هفته می تواند جای خود را به آن سیستم حکومتی دهد که خواهان گسترش روابط سرمایه داری و حذف تدریجی نظام سوسیالیستی است.

بدین ترتیب دشمنی کلاسیک گذار از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم در اذهان ما دگرگون می شود و ما در یک مسابقه واقعی با دیگر نظام های اجتماعی در مسورتیکه قادر باشیم پیام آور و سازنده جامعه انسانی گردیم، خواهیم توانست به پیشرفت نظام مورد علاقه خود و اقبال مردم از آن امیدوار باشیم. دیگر نباید تصور کنیم که نسبت قبیله «چبر» تاریخچه خواه ناخواه حکومت و جامعه را روزی تسبیح ما خواهد ساخت و ما یک بار برای همیشه در مسند قدرت قرار خواهیم گرفت. واقعیت این است که اگر ما نتوانیم اعتماد مردم را جلب کنیم، اگر نتوانیم اکثریت جامعه را با آرمان های سوسیالیستی موافق گردانیم، اگر نتوانیم بر عمل نظامی برتر از سرزمین داری ارائه دهیم، امکان بازگشت به جامعه سرمایه داری وجود دارد و این رفت و بازگشت می تواند مضمون دوره ای طولانی از زندگی دوران معاصر بشری را به خود اختصاص دهد.

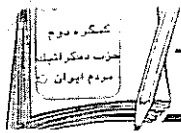
با این مقدمه عمومی و بسیار ضروری در تحلیل اوضاع جهان می توان از مواضع اثباتی مستحکم تر به مسائل جهان نگرینت و حوادث را انگونه که هستند و نه انگونه که ما می-خواهیم باشند، ترویج داد و باهمه پدیده های معاصر برخوردی عینی داشت. در این بخش ابتدا به تحولات پندامنه کشورهای اروپای شرقی پرداخته می شود و در پی آن به تاثیر این تغییرات در روابط بین المللی اشاره خواهد شد. در بخش دیگر درباره مسائل کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای جهان سوم بحث خواهد شد و سرانجام در پایان مقاله ویژگی یک سیاست خارجی چپ، مترقی و انسانی بر شمرده خواهند شد.

نتیجی ما طی چندسال اخیر تحولاتی را از سرگذرانده است که شاید در تصورات هیچ یک از ما نمی گنجد. مرکز این تحولات اروپای شرقی است و آنچه که در تایستان و پائیز ۱۹۸۹ در این کشورها گذشت را می توان، از هر نظر در شمار مهم ترین وقایع قرن حاضر جای داد.

پروسترویکا نقطه آغاز تحولات

به روی کار آمدن م. گارباچف در اتحاد شوروی نقطه آغاز این تحولات پندامنه است. گارباچف در شرایطی قدرت را به دست گرفت که جامعه اتحاد شوروی با بحران همه جانبه اقتصادی-اجتماعی مواجه بود. طی دوران سپاه استالین و در پی آن در جریان یک ربع قرن اخیر که در انبیاات شوروی «دوره رکود» نام گرفته است، اقتصاد شوروی منجمد لطلمات و ضربات سهمگین شد. عقب ماندگی فنی، پائین بودن کیفیت کالاهای تولیدی، عدم توجه به کالاهای مصرفی مورد نیاز مردم، رکود جدی در بخش کشاورزی، وضعیت بحرانی در اقتصاد این کشور به وجود آورده بود، این اوضاع تنه تنها قادر نبود با کشورهای غربی به رقابت برخیزد، بلکه در موارد بسیاری در حل ضروری ترین نیازهای جامعه نیز کارائی خود را از دست داده بود. به توجته روزنامه اخبار مسکو یک برآورد کارشناسان اقتصادی اتحاد شوروی نشان می دهد که اگر در برخی رشته ها مانند الکترونیک، کارائی مؤسسات تولیدی ژاپن، آمریکا و اروپای غربی را حدود ۱۰۰ فرش کنیم، به مؤسسات مشابه در اتحاد شوروی امتیازی بیش از ۲۲ نی توان داد. اگر از برخی عرصه های علمی و فنی به ویژه تکنیک فضا و بخش های نظامی بگذریم، اقتصاد شوروی در اکثر زمینه ها از کشورهای دیگر صنعتی جهان بسیار عقب تر مانده است. دولتی شدن کامل نظام تولید، بوروکراسی مریض و طولی، عدم خلاقیت و نساد همه گیر مانند سلطان همه تنه اقتصاد شوروی را فرا گرفته بود. عدم وجود دمکراسی سبب می شد که قساد فراگیر در جامعه و سوء استفاده های کلان صاحبان قدرت (مسئولین حزبی) بتواند بدون درمسر به حیات خود ادامه دهد و حتی گسترش یابد. در چنین شرایطی، جامعه شوروی، در پی بیش از هفت دهه حکومت توتالیترالیستی، تک حزبی و در دوره هائی با سیاست سرکوب خوئین و نیز یک اقتصاد عقب مانده و غیر قابل رقابت در سال های آخر قرن بیستم در عمل به سوی یک پرتگاه سقوط سوق داده می شد. گارباچف سکان کشوری بحران زده و درهم شکسته شوروی را در چنین اوضاع و احوالی در دست گرفت. اولین اقدامات وی برای چیره شدن بر بحران در جهت دمکراتیزه کردن تدریجی جامعه، پایان دادن به سیاست سرکوب مخالفین، اعمال سیاست گلاسنوست در سطح رسانه های جمعی و تجدید نظر عمیق در سیاست خارجی به همراه برخی اصلاحات اقتصادی هر چند انعکاس وسیعی در خود اتحاد شوروی و سراسر جهان داشت، ولی مسائل پر شمار و بعضاً لاینحلی را به میان آورد. در عرصه اقتصاد سیاست پروسترویکا دایر بر شکستن انحصار دولتی بر اقتصاد و گوشش برای توسعه در بخش خصوصی و تعاونی به ویژه در بخش کشاورزی و خدمات و نیز گسترش رابطه با دنیای خارج نتوانست به سرعت نتایج لفتوا و مورد انتظار را به بار آورد. این ناکامی ها ریشه در عمیق بودن بحران و عدم کارائی اقتصاد، ناپیگیری در اجرای اصلاحات، کارشکنی نیروهای محافظه کار، لختی نظام اداری و خصلت محافظه کارانه بسیاری از اصلاحات دارند. در نتیجه وضعیت اقتصادی و به ویژه تولید کالاهای مصرفی نه تنها بهبود نیافته است، بلکه نسبت به گذشته بدتر شده و ناراحتی های وسیعی در میان مردم به وجود آورده است. پنج سال تجربه سیاست پروسترویکا و گلاسنوست جامعه شوروی را نستخوش تغییرات جدی کرده است که از آن میانی می توان به نکات مهم زیرین اشاره کرد:

سیاست گارباچف دارای خصلت مرحله ای است و هیچ چشم انداز بلندمدتی در برابر شهروندان قرار نمی دهد. روند پروسترویکا بیشتر به حرکت در تاریکی به صورت کورمال کورمال می ماند. اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بسیار مرحله ای و کنترل شده هستند و روش از من-پیشروی به طرز رایجی به کار گرفته می شود و گاه



هفت دهه زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تمحیل شده از بالا و شرایط بسیار دشوار زندگی، امروز برای «پائین» فقط «ابراز وجود» در برابر «بالا» از اهمیت برخوردار است.

انقلاب های مردمی در اروپای شرقی

یاد گرم اصلاحات در اتحاد شوروی و اتخاذ سیاست خارجی عدم دخالت و ازاد گذاشتن اروپای شرقی در تعیین سرنوشت خویش توسط این کشور به تدریج یخ های ضخیم حکومت های توتالیتر اروپای شرقی را که همگی در یک بحران اقتصادی-اجتماعی و عدم اعتماد توده ای به سر می بریند، به تدریج نوب کرد. شاید بهترین دلیل وابستگی این کشورها به نظام اتحاد شوروی در گذشته در مواردی نیناله روی و در مواردی نقش تعیین کننده شوروی در به پیش راندن روند اصلاحات در اروپای شرقی بود. ۲۴ سال پیش امیره ناگی و ۲۲ سال پیش دویچک به خاطر دست زدن به اصلاحاتی که دامنه آنها به مراتب محدودتر از اثنی بود که امروز در اتحاد شوروی و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی اجرا شده اند، دچار اتنهان «گوشمالی» برادر بزرگتر شدند که از حواست تراژیک و نکات سیاه تاریخ ما به شمار می رود. این تجارب همگی نشان می دهند که تحولات اخیر به هیچ رو قانونمند و از مکانیسم های موجود در جامعه و یا احزاب حاکم ناشی نمی شدند و نقش عامل خارجی (سیاست گاریباچف) و قیام توده های مردم در ایجاد این تحولات تعیین کننده و اساسی بودند. کشورهای اروپای شرقی با آنکه بسیار بیتر از اتحاد شوروی قدم در راه اصلاحات و در هم شکستن نظام تک حزبی و یا شبه تک حزبی گذاشتند، اما بسیار پرشتاب به نتایج رسیدند که مردم شوروی هنوز باید برای برخورداری از آنها مبارزه کنند. در پی اصلاحات و اینکال در مجارستان و لهستان که تحت فشار فزاینده اپوزیسیون سازمان یافته صورت گرفتند، ما شاهد سه انقلاب بزرگ در آلمان شرقی، چکسلواکی و رومانی بودیم. در هرسه این انقلابات مردم نقش تعیین کننده را ایفا کردند و اپوزیسیون و نیروهای اصلاح طلب از درون جنبش اصیل و فراگیر مردمی سربزاورندند. سرانجام در پی همه این وقایع حیرت آور و تاریخی و سقوط یک روزه حکومت هایی که به ظاهر بسیار باثبات و بدون بحران به نظر می رسیدند، رهبران بلغارستان و یوگوسلاوی هم قیل از به خیابان ریختن مردم، راه اصلاحات را برگزیدند. بدین ترتیب در عرض چند هفته چهره هائی مانند چائوشسکو، ژیکوف، هونکر و... که طی دهها سال قدرت مطلقه را در دست داشتند، از صحنه سیاسی این کشورها حذف شدند و جای آنان را نسل جدیدی از کمونیست ها، سایر نیروهای چپ و یک اپوزیسیون متشکل از طیف وسیعی از نیروهای سیاسی از راست افراطی گرفته تا چپ دمکرات بر کرده اند. تحولات در این سلسله کشورهای دارای نکات مشترک بسیار با همیستند:

- تمام این کشورها، نقش رهبری احزاب کمونیست در جامعه به عنوان رهبر جامعه سوسیالیستی از قانون اساسی حذف شده است و این احزاب با پذیرش پلورالیسم سیاسی و نظام چند حزبی در حقیقت ساختار سیاسی حاکم بر کشورهای خود را از بن دگرگون ساخته اند. پذیرش اصل پلورالیسم سیاسی بدین معناست که قدرت سیاسی، تابع رای مردم خواهد بود و نظام سوسیالیستی به صورت «توفیق اجباری» از سوی حزب برای همیشه به مردم تحمیل نخواهد شد.

- بحران اقتصادی و عدم اعتماد وسیع توده های مردم، محرکه های اصلی تغییرات اخیر را تشکیل می دهند. در کلیه این کشورها، سطح زندگی مردم به طرز فاحشی با سطح زندگی مردم در اروپای غربی متفاوت است. و این موضوع بیش از همه به عدم کارایی نظام اقتصادی این کشورها مربوط می شود. به عنوان مثال هفته نامه مصرجدید چاپ مسکو در شماره ۵۱ سال ۸۹ خود نتایج ۴ سال اقتصاد سوسیالیستی در چکسلواکی را اینگونه جمع بندی می کند: «از نظر تولید سرنانه ناخالص ملی، چکسلواکی از رده دهم جهان با رده هفتم سقوط کرد. در بخش بودجه آموزش و پرورش چکسلواکی در طول ۴ سال از مقام ۲۲ به مقام ۷۲ در سطح دنیا رسید. این در حالی است که این کشور از نظر سهم تولید در بخش دولتی مقام نخست در جهان را به خود اختصاص می دهد (۹۷ درصد) و از نظر آلودگی محیط زیست نیز در اروپا مقام اول را دارد. در کلیه این کشورها اقتصاد در سه عرصه اصلی پیشرفت فنی و تولید، سهم در اقتصاد جهانی و تامین نیازهای روزمره مردم کارنامه بسیار منفی دارد و این کارنامه بسیار منفی در کنار یک شیوه حکومت مستبدانه و غیردمکراتیک سبب شده است که احزاب کمونیست حاکم در این کشورها از نفوذ و اعتبار بسیار ناچیزی در میان مردم برخوردار باشند و افکار عمومی برخوردی بسیار منفی با کمونیست ها و یا جامعه سوسیالیستی داشته باشند.

- در جریان حوادث سال های اخیر در کشورهای اروپای شرقی نقش مرکزی و در موارد متعددی تعیین کننده روشنفکران بسیار قابل توجه است. گذشته از آنکه در همه سال های اخناق، کمیته های دفاع از حقوق بشر و دمکراسی در اروپای شرقی همواره با ابتکار روشنفکران برپا می شد. در تحولات ماههای اخیر، دانشجویمان، هنرمندان و دیگر روشنفکران، همواره در صفوف اول مبارزه قرار داشتند. این موضوع از جمله در ارتباط با برخورد جامعه شناسانه با تشریندی در جامعه معاصر و نقش فزاینده طبقات و اقشار میانی و حضور فعال آنها در زندگی اجتماعی حائز اهمیت است و امروز در بسیاری از این کشورها نمایندگان برجسته جریانات روشنفکری مانند واسلاو هاول رئیس جمهور جدید چکسلواکی به مقامات بالا دست یافته اند.

- احزاب کمونیست کلیه این کشورها تحت فشار مبارزه مردم، در برخورد با واقعیات تکان دهنده و نیز مبارزه نیروهای اصلاح طلب درون حزبی، به دگرگون سازی های عمیق ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی دست زده اند. سمت این دگرگونی ها پذیرش ایده های مربوط به سوسیالیسم دمکراتیک و کنار گذاشتن آن دسته از نظریات و مبانی ایدئولوژیکی است که از نظر این احزاب علت اصلی خطاها و ناکامی های بزرگ گذشته را تشکیل می دهند. دیکتاتوری پرولتاریا، مفهوم در چنگ داشتن انحصاری قدرت، دولت ایدئولوژیک و سانتروالیسم دمکراتیک کمیتزونی از جمله موارد مهمی هستند که بازنگری انتقادی این احزاب به گذشته و مبانی ایدئولوژیک مورد تجدید نظر اساسی قرار گرفته اند و اکنون می توان مشابهت های بیشتری میان برنامه این احزاب و برخی احزاب

سوسیال دمکرات اروپای غربی یافت. در لهستان و مجارستان و آلمان شرقی حتی نام حزب هم به نشانه گسست قطعی با گذشته عوض شده است. در دو نمونه مجارستان و لهستان، این جدایی بسیاری جدی است، به طوری که حتی حزب جدید سوسیالیست مجارستان به طور رسمی تقاضای عضویت در انترناسیونال سوسیالیست را کرده است و در اساسنامه، حزب وارث همه سنت های مثبت و دمکراتیک کمونیست هاسوسیال دمکرات-ها قلمداد شده است. در زمینه بین المللی درک از انترناسیونالیسم پرولتری به کلی دگرگون شده است. در برنامه این احزاب گسترش رابطه با همه احزاب مترقی و چپ از احزاب کمونیست تا احزاب مترقی و چپ دیگر مانند سبزها، سوسیال دمکرات ها، آلترناتیوها و... مورد تاکید قرار گرفته است و حتی در برنامه حزب سوسیالیست مجارستان، تماس با احزاب استالینی منع گردیده است. در مورد سمت گیری آینده، حقیقت این است که با توجه به شتاب باورنگردنی حواست، هیچ حزبی دارای نسخه حاضر و آماده ای برای جامعه فردا نیست. حتی اگر احزابی مانند حزب سوسیالیست مجارستان و یا لهستان به فرض هم در انتخابات آتی موفقیتی کسب کنند، معلوم نیست سوسیالیسم دمکراتیکی که وده می دهند، دارای چه ویژگی های مشخصی خواهد بود. در واقع این مساله هم اکنون موضوع جدی ترین بحث ها در همه اروپای شرقی است. بسیاری از رهبران نسل نو به همه تجربه های مثبت و منفی در اروپای شرقی و غربی برای یافتن راه آینده نظر دارند.

شوراینازده و زیرخارچه شوروی در پاسخ به یک خبرنگار سوئدی پیرامون این مساله می گوید: «تجربه های سوندیاهمانگونه که امروز متداول است، الگوی سوئده، از مدت ها پیش، و امروز بیش از هر زمان دیگری مورد توجه ما بوده است. هم در عرصه تئوریک و نظری و هم در عرصه عمل. ما فکر می کنیم که مشخصه رفاه اجتماعی ارمانی در هزاره سوم این خواهد بود که ترکیبی از همه تجربه های مثبتی را که انسان ها کسب کرده اند، در خود گرد خواهد آورد. سوئد در این زمینه ها پیچهای زیادی برای عرضه کردن دارد. ما های آینده، اولین تجارب دمکراسی واقعی در اروپای شرقی از طریق برگزاری انتخابات آزاد حتماً عناصر جدی نوینی برای تحلیل وضعیت احزاب و نیروهای سیاسی این کشورها در اختیارها قرار خواهند گذاشت. از هم اکنون مسلم است که احزاب کمونیست یا سابقاً کمونیست در هیچیک از این کشورها نخواهند توانست درصد آرای بالایی را به خود اختصاص دهند. اپوزیسیون این کشورها نیز در صورت پیروزی راه آسانی در پیش نخواهد داشت. بازسازی اقتصاد بحران زده این کشورها در شرایط اوچگیری انتظارات و خواست های اقشار و گروههای مردم به ویژه با توجه به تامین اجتماعی که همواره در این جوامع - حتی در سطح نازل- وجود داشته است، بسیار دشوار و پردرد است. در این عرصه چپ نو، چپ دمکرات و مردمی می تواند همواره نقش مهمی برعهده داشته باشد.

در مجموع باید اذعان کرد که حوادث تکان دهنده و تاریخی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، یک پیروزی بزرگ برای نیروهای هوادار سوسیالیسم دمکراتیک و یک شکست جدی و حتی شاید تعیین کننده برای طیف هواداران سوسیالیسم بولتی، بوروکراتیک، فیردمکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دریک کلام همه افکار کهنه خنددمکراتیک درباره سوسیالیسم است. اما این پایان ناگزیر، خود آغاز راه طولانی و دشوار دیگری است برای یافتن جامعه ای که بران هم دمکراسی و هم عدالت اجتماعی هم زمان نصیب مردم گردد و در سیاست خارجی از اصول انسانی و دمکراتیک پیروی شود.

در کنار تحول احزاب کمونیست، طیف وسیعی از اپوزیسیون در کشورهای اروپای شرقی فعالیت خود را آغاز کرده است که مجموعه آنها طیف به کلی ناهمگونی را تشکیل می دهند. در لهستان که سندیکی همیستگی از ده سال پیش با حمایت گسترده کلیسا به طور متشکل فعالیت می کرده است، بزرگترین نیروی سیاسی کشور است و رهبران آن آشکارا از گسترش سریع مناسبات سرمایه داری در جامعه جانبداری می کنند. در آلمان دمکراتیک، سوسیال دمکرات ها و «دهیاست نوین» که یک نیروی چپ است، از حمایت وسیع افکار عمومی برخوردارند. در بلغارستان اپوزیسیون در حال شکل گیری است و در رومانی با وجود تلاش نیروهای سابقاً کمونیست و متحدان آنها که در جبهه نجات ملی گرد-آمده اند، نیروهای سیاسی سنتی در این کشور (لیبرال ها و احزاب سنتی دهقانی و...) به سرعت نفوذ خود را گسترش می دهند. در مجارستان نیز کله تراژو به سود نیروهای هوادار سوسیال دمکراسی سنگینی می کند و نیروهای سیاسی لیبرال و راست دارای نفوذ گسترده ای نیستند. در مجموع به نظر می رسد یاتوجه به نوپایی جنبش دمکراسی در این کشورها، سال ها فعالیت سیاسی لازم است تا نیروهای سیاسی به تدریج دارای مواضع روشن و یثبات تر درباره مسائل مهمی جامعه و جهان شوند.

نکته دیگری که در ارتباط با زلزله سیاسی در اروپای شرقی بسیار قابل توجه است، خصصت مسالمت آمیز انقلاب های مردمی در این کشورها (به جز مورد رومانی) بود که از هر نظر توجه افکار عمومی جهان را به خود جلب کرد. این رفتار از سوی «بالایی ها و «پائینی ها» گاه به طرز تحسین انگیزی جلوی تخریب و در حقیقت «زیان های» انقلاب را گرفت و نمونه های نوینی از حل معضلات گاه بسیار حائز پیچیده از خود برجها گذاشتند.

دگرگونی عمیق در جهان

تغییرات اساسی در درک و عملکرد رهبران اتحاد شوروی طی پنج سال گذشته فضای سیاسی جهان را دستخوش تحولات عمیق و جدی نموده است. این تغییرات با بدان حد است که تلقی متداول و سنتی از روابط شرق و غرب به کلی از اعتبار افتاده است و امروز روابط و مناسبات نوینی که در قرن حاضر بیسابقه است جای روابط گذشته را گرفته است. امروز دیگر شوروی برای آمریکا «امپراتوری شرق» نیست و حتی چرخ بوش در جریان بحران آذربایجان ضمن دفاع از گاریباچف از وی به عنوان «تنها امید مشتاق آمریکا» نام برد و شوروی نیز دیگر آمریکا را اصلی ترین دشمن خود و بشریت به شمار نمی آورد. گاریباچف در پایان بیدار خود با چرخ بوش در حالت ویژگی نوران اخیر را این گونه توصیف می کند: «جهان دوران چنگ سرد را پشت سر می گذارد و نوره ای از صلح با دوام آغاز می شود که اینک ما فقط در ابتدای آن هستیم. سیاست گاریباچف در پنج سال گذشته توانسته است اعتماد افکار عمومی کشورهای غربی و نیروهای سیاسی این

تمرکز روی فعالیت های سازنده ای که متوجه ترقی کشورمان باشد، متأسر می گردند. به همین دلیل است که ما به یک صلح پایدار و روابط بین المللی نوین سازنده و قابل پیش بینی نیاز داریم. کاهش بار هزینه های نظامی و نیز پایش امنیت تعهدات شوروی در مناطق بحرانی جهان به طور مستقیم در خدمت رشد اقتصاد عقب مانده و بحرانی این کشور قرار خواهد گرفت.

از سوی دیگر گارباچف و همکارانش برای حل مشکلات اساسی خود می بایست نقش شوروی در صحنه سیاسی جهان را به طور جدی تغییر می دهند. وارد شدن شوروی به مدار بازار جهانی و همکاری اقتصادی وسیع با کشورهای غربی به ویژه برای برخوردار شدن از کمک های فنی و مالی آنها با درک بیشترین از جهان ناممکن بود. به عبارت دیگر «گذشت های ایدئولوژیک» به نحوی هموار کننده جاده ای بودند که سیاست نوین می بایست در آن به جلو رود. دیگر نمی شد هم خود را «پیشواز انقلاب جهانی» به شمار آورد، و هم ادعا کرد که کشورهای سرمایه داری درگیر «عمیق ترین بحران ها» هستند و «سوسیالیسم پیروزمنده» هر روز موفقیت های عظیم تری کسب می کند و «هژمونی پرولتاریا» در سطح جهان تأمین شده است و در عین حال از کشورهای امپریالیستی و سرمایه داری برای بازسازی اقتصاد ناتوان و ناکارای خود یاری طلبید.

سیاست نوین اتحاد شوروی در هرصه بین المللی توازن موجود در سطح جهانی را در آخرین دهه قرن بیستم چهار تغییرات عمیقی کرده است. وقایع ماه های اخیر در اروپای شرقی به این روند شتاب بی سابقه ای بخشیده است. تخفیف قابل ملاحظه تنش میان دو قدرت بزرگ و تلاش مشترک آنها برای حل برخی معضلات مهم منطقه ای فضای نوینی را در سراسر جهان به وجود آورده است. برای اولین بار دو بلوک نظامی توافق کرده اند که بخشی از زرادخانه اتمی خود را نابود کنند و هر یک ۱۵۰ هزار تن از نیروهای نظامی خود را از اروپا عقب بکشند. درک سنتی از رقابت میان دو بلوک به سرعت در آذهان مردم در حال تغییر است. نظرخواهی های گوناگون نشان می دهند که در افکار عمومی این کشورها دیگر شوروی به عنوان یک «خطر» یا «نمشن» به شمار نمی رود و گارباچف به یکی از محبوب ترین و با اعتبار ترین رهبران سیاسی قرن حاضر مبدل شده است.

ادامه این روند می تواند بدانجا منجر شود که پیمان های نظامی علت وجودی خود را از دست دهند و در پیش بینی بودجه نظامی کلیه کشورها برای سال های آتی کاهش به چشم می خورد. به ویژه در این زمینه تحولات در اروپا از اهمیت محوری برخوردار است. اتحاد دو آلمان یا تحقق ایده «خانه مشترک اروپایی» گارباچف یا «کنفدراسیون اروپایی» مبتدیان همگی در جهت پاک کردن مرزها و دیوارهای است که طی ده سال کشورهای اروپایی را از هم جدا می کرد.

از سوی دیگر جو جدید جهانی، نقش و اعتبار سازمان های بین المللی را در حل مسائل افزایش داده است. در این زمینه نمونه های تغییر قطب نامه ۹۸ درباره جنگ ایران و عراق و یا نخلت مؤثر سازمان ملل در حل مساله نامی بیا و یا نقش که سازمان ملل در راستای حل مساله کامبوج و یا محرا ایفا می کند، قابل توجه است.

کشورهای غربی که ابتدا به طور عمده با دیده تردید به ابتکارات و سیاست نوین گارباچف می نگریستند؛ در دو سال اخیر برخورد جدیدی را پیرامون سیاست گارباچف در پیش گرفته اند. برای غرب عقب نشینی اتحادشوروی از مواضع اساسی مربوط به سیاست خارجی گذشته که رقیب اصلی آنها در عرصه بین المللی به شمار می رفت موضوع کم اهمیتی نیست. زیرا قرب در سیمای این کشورها نوین و عقب نشینی ها، پیروزی سرمایه داری و شکست سوسیالیسم را می بیند و همه جا تبلیغ می کند.

از سوی دیگر گشوده شدن بازار بزرگ کشورهای سوسیالیستی برای اقتصاد غرب و عطش این کشورها برای دریافت تکنولوژی مدرن، برای کشورهای سرمایه داری از اهمیت فراوانی برخوردار است و بخشی از رونق اقتصادی مورد انتظار برای سال های آتی این کشورها مبدین نورشهای گسترش رابطه با اروپای شرقی است.

سرانجام باید در این عرصه به نقش مهم افکار عمومی و نیروهای سیاسی باتوجه به ارزش های شناخته شده دموکراسی و حقوق بشر اشاره کرد که با توجه به تحولات دموکراتیک در اروپای شرقی و نیز تلاش های صادقانه گارباچف برای پیشبرد یک سیاست نوین خارجی در اتحاد شوروی به صورت نیروی پشتیبان این حرکت درآمدند.

-تاتمام-

در بخش دوم مسائل مربوط به کشورهای سرمایه داری پیشرفته، کشورهای جهان سوم و سرانجام رؤس یک سیاست خارجی مترقی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(پشور)

کشورها را به خود جلب و کند و در این میان روند اصلاحات در درون دموکراتیزه کردن جامعه شوروی در شکل گرفتن این ارزیابی مثبت در میان جهانیان نقش اساسی ایفا کرده است. در درک نوین رهبری اتحاد شوروی از روابط بین المللی عناصر اساسی دستخوش تغییر شده اند که هر یک درگذشته نقش مهمی در شکل دادن به سیاست خارجی اتحاد شوروی ایفا می کردند. علاوه بر مسئله دوران که در سطور فوق بدان اشاره شد، در نکات اساسی دیگری هم تجدید نظر صورت گرفته است:

در درک نوین، نقش مبارزه ملیتاتی در مقیاس جهانی و از جمله از طریق سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی به عنوان نیروی سمت دهنده تکامل اجتماعی معاصر تلقی شده است و جای آن را نظریه مبتنی بر همکاری همه کشورها (با نظام های اجتماعی و سیاسی گوناگون) در راستای منافع و مسائل عمومی همه بشریت (و نه طبقه یا طبقات خاص) گرفته است. بر اساس این درک، مسائلی مانند صلح، خلع سلاح، محیط زیست و... در شمار مسائل مشترک همه بشریت هستند و تکامل آتی جامعه بشری به سطح همکاری همه کشورها برای غلبه بر این مشکلات و اجتناب از بروز تنش در سطح جهانی بستگی دارد. بدین ترتیب اگر پیش از این همزیستی مسالمت آمیز شکلی از مبارزه طبقاتی تلقی می شد، اینک علائق همه بشریت به مثابه ضرورت های اصلی برشمرده می شود. با انکار مضمون طبقاتی سیاست خارجی، اتحاد شوروی از نقش خود به عنوان نیروی اصلی محرکه و انقلاب جهانی و رهبر «سه نیروی انقلابی دوران ما» نست می شوید و مبارزه طبقاتی در کشورهای گوناگون را امر خود این کشورها تلقی می کند. با چنین درک جدیدی است که انترناسیونالیسم انسانی در ادبیات شوروی جای انترناسیونالیسم پرولتاریا را می گیرد و امر همبستگی جهانی نه یک مساله «طبقاتی» که یک مساله عمومی بشری انگاشته می شود.

رهبران جدید شوروی از سیاست برابری نظامی با غرب که به بهای تضعیف شدید اقتصاد داخلی آن تمام شده است به تدریج چشم می پوشند و به سیاست «کفایت معقول» روی می آورند. زیرا اتحاد شوروی نه از نظر اقتصادی قادر به این رقابت ویرانگر است و نه اصولاً در این عصر، داشتن چندین یعب اتمی (در شرایطی که ذخائر موجود تاورند چندین بار کره زمین را نابود کنند) عامل برتری یا بازدارنده در شرایط جنگی احتمالی به شمار می رود.

در دیدگاه رهبران جدید شوروی اجتناب از هرگونه جنگ و درگیری جای مهمی را به خود اختصاص می دهد. بر این اساس اتحاد شوروی نه تنها در صند مقابله با همه عوامل بحران زائی است که می توانند به بروز یک جنگ جدید کمک کنند، بلکه وجود مناطق بحرانی و متشنج در گوشه و کنار جهان را هم به زبان صلح ارزیابی می کند. از همین زاویه نظریه گذشته مربوط به «امنیت شوروی» هم در دیدگاه این کشور چهار تغییر شده است و گارباچف معتقد است که «امنیت شوروی را نمی توان به بهای نا امنی دیگر کشورها تأمین کرد». این بدان معنا است که اتحاد شوروی در «درگیری های منطقه ای» در جهان برای حفظ «منطقه نفوذ» خود (به صورت دخالت نظامی و یا حمایت فعال نظامی، اقتصادی و یا سیاسی به چندین های ضد امپریالیستی) مانند گذشته عمل نخواهد کرد.

یکی از اصولی که در همین راستا مورد تجدید نظر قرار گرفته است، سیاست حفظ متحدان به هر قیمت است. پذیرش اصول دموکراسی و حق انتخاب آزاد برای مردم هر کشور دیگر جایی برای یک دخالت نظامی نظیر آنچه که در سال ۵۶ در مجارستان، ۶۸ در چکسلواکی و ۱۹۸۰ در افغانستان با هدف حفظ «منطقه نفوذ» آن به وقوع پیوست باقی نمی گذارد. رهبری اتحاد شوروی به همراه دیگر اعضای پیمان ورتشو اکنون به طور رسمی هر سه تجربه خونین و تلخ و دخالت نظامی را محکوم می کنند. تلاش های شوروی در جهت حل برخی از درگیری های مهم منطقه ای مانند افغانستان، کامبوج، انگولا و نیگاراگوئه در همین راستا قابل درک است. یک نمونه جالب در این زمینه در ماه های اخیر امتناع شوروی از دخالت مستقیم نظامی در رومانی - آن هم در شرایطی که افکار عمومی جهان آن را به طور کامل تأیید می کردند- است.

بدین ترتیب می توان گفت که دستگاه رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با مشاهده وضعیتهای بحرانی جامعه خود و نیز ذهنی و غیرواقعی بودن بسیاری از بنیادهای ایدئولوژیکی و سیاسی مربوط به تحلیل اوضاع جهان نست به یک خانه تکانی جدی و رانیکال در این زمینه زده اند. سیاست نوین خارجی اتحاد شوروی در حقیقت انعکاس

است از وضعیتهای واقعی این کشور و جایگاه آن در جهان و بیش از آنکه مشروعیت خود را از احکام تئوریک مجرد و گاه به کلی بیگانه یا واقعیت کسب کند، به زندگی واقعی و مشکلات و تنگناهای عظیم در داخل کشور متکی است. خود گارباچف در این باره می گوید: «امروز سیاست خارجی ما حتی پیش از پیش از عامل سیاست داخلی و منافع ما در

بقیه از صفحه ۱۹

برخلاف تبلیغات رسمی مقامات شوروی و اسرارشخص گارباچف تا به اکنون، ریشه های مشکلات حل نشدنی جنبش کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی در این نیست که گویا در زمان استالین از رهنمودهای لنین انحراف صورت گرفته ولذا راه نجات در رجعت به لنین و احیاء و بازسازی آن است. چنین درک و اعتقادی به نظر ما به کلی نادرست و گمراه کننده است. به اعتقاد ما و همانگونه که کوشش کردیم از مسیر همین بحث دموکراسی و لنینیسم نشان دهیم، ریشه بسیاری از خطاهای ساختمان سوسیالیسم و توتالیتراریسم حاکم بر شوروی و سایر کشورهای «سوسیالیستی» در افکار و اندیشه ها و رهنمودها و تئوری های لنین نهفته است.

مگر پایه گذار و تئوری ساز سیستم تک حزبی و دیکتاتوری حزب به جای دیکتاتوری طبقه در شوروی و مداخل سرسخت آن لنین نبود؟ انحصار قدرت به دست پلشویک ها مگر به دست وی صورت نگرفت؟ مگر سخنان زیر و دها نظیر آن از لنین نیست؟:

«وقتی ما را به خاطر دیکتاتوری حزب واحد ملامت می کنند و همان طوری که شنیدید، پیشنها یک جبهه سوسیالیستی می کنند، ما به آنها می گوئیم: «دیکتاتوری یک حزب واحد ار» این است موضع ما و ما نمی توانیم از آن نست برداریم. زیرا همین حزب است که در جریان دهها سال، جای پیشاهنگ را در میان پرولتاریای صنعتی قاپیریک-



در بدیهی ترین حقیقت ها تردید کن!
برشت

به چه روزنامه ای نیاز داریم؟

منتها با برداشتی نوین، روزنامه ای که در عین وفاداری به سیاست حزب، خواست های عمومی جنبش چپ را نیز بازتاب دهد. «راه ارانی» عملاً تا کنون چنین مسیری را پیموده است، بدون آنکه از خطاها و لغزش های ناگزیر آغازگری به دور باشد. این روزنامه از این دیدگاه منحصر به فرد است. عنوان «ارگان مرکزی» را بر پیشانی دارد، با این وجود نقش سفنگری جناح خواندیش جنبش چپ را ایفا می کند، و در مداری گسترده تر به علائق عامه وسیعی از خوانندگان خویش نیز پاسخ می دهد. تا جایی که نگارنده اطلاع دارد هیچ نامه ای نیست که از طرف روزنامه بدون پاسخ بماند. هر نظری -یاچود امکانات محدود- یا به نحوی در روزنامه انعکاس می یابد و یا پاسخ کتبی دریافت می کند. این شیوه که حیثیت و اعتبار روزنامه را بالا برده، هیچ ارتباطی به عملکرد یک «ارگان مرکزی» ندارد. اما باید اعتراف کرد که فرمول «ارگان نوین» در عمل، هم حزب و هم روزنامه را با مشکلاتی روبرو کرده است، که با مثال های عینی روشن تر خواهد شد.

روزنامه حزبی -حتی به عنوان «ارگان نوین»- به هرحال ناگزیر به پیروی از سیاست و «تاکتیک» حزب است، و از این جهت به محدودیت دچار می شود. برای نمونه هیات تحریریه با چاپ یک شعر در روزنامه مخالف بود، با این وجود در شماره ۱۶ به چاپ رسید، چون عده ای از رفقای حزبی بر نشر آن تاکید داشتند. از سوی دیگر: حرکت «خوسران» این «ارگان نوین» گهگاه حزب را به درنسر انداخته است. برای مثال: درج خبر انتشارنامه جمعی از نویسندگان (که تنها برخی از آنها گرایش های سلطنت طلبانه داشتند) آنها درصفحه «مخالف سیاسی» که اساساً جنبه خبری دارد، درشماره سیزدهم، عده ای از «رفقای» هوچی و بهانه چو را برانگیخت تا در «ارگان» خود حزب دم.ا. را به سلطنت طلبی متهم کنند. چه کسی حاضر است مفهوم «ارگان نوین» را به این «رفقا» حالی کند؟! نمونه دیگر: درشماره هفدهم قسمتی از یک نامه که مضمون آن مخالفت با موسیقی سنتی بود به چاپ رسید، با اینکه ما خود با آن موافق نبودیم. درج این نوشته موجب رنجش عده زیادی از خوانندگان ما شد، بدبختانه بسیاری از آنها نه ما -که نست گل را به آب داده بودیم- بلکه حزب را -که از موضوع به کلی بی خبر بود- مورد سرزنش قرار دادند. این درحالی است که در هر شماره روزنامه به طور روشن اعلام می شود که «چاپ مطالب با امضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع آنها نیست».

امید آنکه مثال های مذکور مشکلات و خصمیت فعلی را تاحدی روشن کرده باشد. برای رفع این مشکلات و پایان دادن به این «یک بام و دو هوا» جز این چاره ای به نظر نمی رسد که:

۱- روزنامه از عنوان «ارگان مرکزی» صرفنظر کند. مسکن هائی از قبیل «ارگان نوین» درد ما را درمان نمی کند. شما که در شکست بسیاری از «مقدمات» پیشاهنگ بوده اید، از برداشتن این گام هراسی به دل راه ندهید.

۲- ما باید به جای یک «ارگان مرکزی انحصاری» -که از آن ما باشد و کسی را جز ما بدان راه نباشد- به نشر یک روزنامه پیشرو، با دیدگاههای نوین و دمکراتیک یاری برسائیم. این روزنامه -که در سطح و کیفیت بالاتری عرضه خواهد شد- باید مجموعه نظریات و آماج های چپ خواندیش ایران را -که حزب دم.ا. مهم ترین نماینده آن است- منعکس کند.

۳- برای انجام وظیفه بالا ضرورت دارد که نام روزنامه سه رغم احترام عمیق ما به دکتر ارانی- جای خود را به عنوان عام تری بدهد، به نحوی که علاقه و سلیقه های متنوع طیف گسترده نیروهای خواندیش چپ را تأمین کند.

۴- بدیهی است که ما قصد نداریم نشریه وابسته ای داشته باشیم و بر پیشانی آن بنویسیم: «این روزنامه به هیچ حزب و گروهی وابسته نیست»! از این رو رابطه حزب و روزنامه بایستی به طور آشکار و دقیق روشن باشد، و جوانب آن به اطلاع خوانندگان برسد. هیچ سانسوری، تحت هیچ شرایطی نباید مجاز تلقی شود. روزنامه نگار نه بلندگوی مقامات حزبی، بلکه باید بیانگر وجدان خویش باشد. اگر او از این یا آن سیاست حزب پشتیبانی می کند، این بخشی از تعهدات انسانی او به عنوان یک نویسنده است. نویسندگی او بایستی فرع حقیقت چوئی او باشد، نه برعکس. نظارت «هیات تحریریه» برکار نویسندگان نباید از تقسیم کار و دادن سوژه و ایده فراتر رود. روزنامه نگاران سربزه زیر و گوش به فرمان نمی توانند در هیات تحریریه ما جایی داشته باشند.

اگرما به راستی حقیقت را بر بارهای سیاسی خود برتر می شماریم و منافع جنبش را بر منافع حزب ترجیح می دهیم، چاره ای جز این نداریم که دراین مسیر با استواری و صداقت پیش برویم، هرچند که راه دشوار و نویافته است.

ا. نجفی

دگرگونی های دوران اخیردراندیشه ها و بنیادهای «سوسیالیسم علمی»، همه حوزه ها و نهادهای احزاب چپ را فراگرفته است. یکی از عرصه هائی که در پرتو این تحولات مورد بازبینی انتقادی قرارگرفته، موضوع انتشار یک ارگان مرکزی به عنوان بلندگوی شعارها و برنامه های حزب است. این امر از دیرباز یکی از بدیهی ترین ضروریات هرحزب مترقی و چپ گرائی به شمار می رفت. دراروپای قرون نوزدهم نخستین احزاب کارگری و کمونیستی فعالیت های تبلیغاتی خود را به طور عمده ازطریق ارگان های مطبوعاتی خود انجام می دادند. جنبش سوسیال دمکراسی هم با وجود برخورداری از بنگاههای انتشاراتی و تریبون های پارلمانی و سایر امکانات تبلیغی، به سنت دیرپای انتشار یک ارگان اصلی و مرکزی وفادار ماند. لنین رئوس برنامه یک ارگان حزبی را، مثل نهادهای دیگر حزب واحد پوولتری، فرمولبندی کرد. او درکتاب «چه باید کرد؟» بخش بزرگی از مناقشات خود با «اکونومیست ها» را به تشریح «ضرورت یک ارگان مرکزی سراسری» اختصاص داده است. لنین ارگان را تا مرحله یک ابزار تشکیلاتی بالا برده، می نویسد: «یک ارگان سراسری باید آن ریسمان اساسی باشد که اجزای پراکنده تشکیلات حزب را به هم پیوند دهد».

گنشت از این کارکرد تشکیلاتی، لنین دوظیفه اساسی برای نشریه ارگان قائل است: «تبلیغی: به اعتقاد او وظیفه اصلی هر حزبی «تبلیغات سیاسی است، و این کار هم بدون یک ارگان سراسری غیرقابل تصور است».

تهیهچی: ارگان باید توده ها را به مبارزه انقلابی برانگیزد، به گفته او «نشریه باید چرخه مبارزه طبقاتی و خشم مردم را به یک حریق عمومی مبدل کند». بی جهت نبود که او عنوان «ایسکرا» (چرخه) را برای روزنامه ارگان مرکزی حزب انتخاب نمود.

از آغاز شکل گیری جنبش کارگری در میهن ما در اوایل قرن بیستم، مفهوم ارگان -با همین نقش و وظایف- مورد توجه گروهها و تشکل های چپ قرارگرفته است. طبق همین سنت رایج و جاافتاده، حزب بدون ارگان، به تجمعی بی هویت، یا کاروانی بی راهنما تشبیه می شود. در تجربه حزب دمکراتیک مردم ایران، نقش ارگان حتی از این هم اساسی تر بود: چون قبل از اینکه حتی تشکیلات شود، ارگان آن -پژواک- منتشر شده بود!

با همه اینها، اصل «مسلم» ضرورت یک ارگان مرکزی را امروزه می توان از جنبه های گوناگون مورد تردید قرار داد:

-با گسترش آزادی های دمکراتیک و به ویژه استقرار «آزادی مطبوعات» در اروپای غربی -که فعلاً میدان فعالیت ماست- هر حزبی از این فرصت برخوردار است که برنامه های خود را به آگاهی مردم برساند.

-ارگان مرکزی انحصاری بازتاب مستقیم نگره «ایدئولوژی واحد» است. در دنیای امروز با پیچیدگی ها و یغرنجی های شگرف آن، هیچ ایدئولوژی یا نظام تفکری نمی تواند مدعی شود که تنها دارنده «حقیقت» است، مگر آنکه خواب های بدی برای دنیا دیده باشد.

-در برداشت های تازه روانشناسی اجتماعی، تبلیغ بدون روشنگری و آموزش کافی، فرقی با عوامفریبی و تهریک احساسات ندارد. درتمام حرکات فاشیستی «ارگان» منظم روزانه نقش مهمی در تبلیغات توأم با شمشیری مغزی ایفا نموده اند. -آزمون های تلخ چند دهه ابتدای و پیدایش نظام های خودکامه فاشیستی دراروپای شرقی (وتکرارنمونه مبتدل آن درایران اسلامی) به روشنی نشان داد که تهیهی توده های مردم حول شعارهای ایدئولوژیک، نه تنها به معنی تأمین پایه های خلقی جنبش نیست، بلکه به سادگی می تواند فاجعه آفرین باشد.

به این دلایل است که امروزه درمخالف فرهنگ غرب نام ارگان به سادگی تداعی گر نشریه ای فرمایشی و هدایت شده است. حتی اعضای احزاب به ارگان های خود به دیده بی اعتمادی می نگردند. جنبش های نوین یا به کلی از «ارگان مرکزی» صرف نظر می کنند، و یا ارگان های خود را به گونه ای تجدید سازمان می دهند که با وظایف آگاه سازی و روشنگری مطبوعات آزاد و مستقل سازگار باشند.

متأسفانه اپوزیسیون ایرانی در تبعید از نشریات معتبر و مستقلی که بیانگر جوانب زندگی و فعالیت او باشد محروم است. همه نشریات -بدون استثنا- آشکار یا پنهان از سیاست معینی پیروی می کنند. در این میان ما به خصوص در برزخ ناچوری گیر کرده ایم: ازسویی مایل به نشردیدگاهها و برنامه خود هستیم، ازسوی دیگر با انحصارطلبی و خودمحموربینی میانه ای نداریم. هم از آغاز روشن بود که یک ارگان مرکزی، به مفهوم سنتی آن نمی تواند پاسخگوی نیازهای دوگانه و «تناقض آمیز» باشد.

راه حلی که بسیاری از دوستان ما ارائه دادند، انتشار یک ارگان سراسری بود،

فصلی نو در کتاب رزم مردم فلسطین

رؤیای شیرین صلح

مستمسک کشتار جوانان قرار می دهند که براساس آن می توان به هر فلسطینی که صورتش را با چپیه بپوشاند، شلیک کرد. به اعتراف مقامات رسمی اسرائیل در نتیجه سیاست چنایتکاران آنان، از دو سال پیش تا کنون ۵۰ هزار نفر زخمی، ۶۴ هزار نفر زندانی و ۴۰۰ خانه ویران شده اند.

دربرابر خواست های فلسطینیان، اسحق شامیر نخست وزیر تا کنون از پذیرش يك كنفرانس بین المللی برای مذاکره و حل مسأله خاورمیانه، شناسائی حق تشکیل کشور فلسطینی و شناسائی ساف به عنوان نماینده رسمی خلق فلسطین امتناع کرده است. در مقابل، وی در آوریل ۱۹۸۹ (اردیبهشت ۱۳۶۷) طرحی برای انجام انتخابات در مناطق اشغالی ارائه داده که دربرگیرنده همه ساکنان این مناطق، اعم از فلسطینی یا اسرائیلی است. و این درحالی است که وی امید زیادی نیز به اسکان ده ها هزار مهاجر یهودی شوروی در غرب رود اردن و نوار غزه بسته است. تعداد این مهاجران در سه سال آینده بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر پیش بینی می شود. جمعیت فعلی فلسطینی های مناطق اشغالی در حدود ۹۰۰ هزار نفر است.

جامعه پیمان

تأثیر انتفاضه تنها به فلسطین اشغالی محدود نمی شود. جامعه اسرائیل نیز از این تأثیرات برکنار نمانده است. از یک سو ۶۸۰ هزار عرب ساکن اسرائیل بی دریغ از این قیام پشتیبانی می کنند. از سوی دیگر بسیاری از نظامیان به بهانه های گوناگون از رفتن به سرزمین های اشغالی سر باز می زنند و تعداد خودکشی ها نیز در میان آنان افزایش یافته است. جامعه شاهد افزایش بی سابقه چنایات و گسترش و عادی شدن خشونت است. انتفاضه همچنین بین پانصد میلیون تا يك میلیارد دلار در سال به اقتصاد بیمار اسرائیل ضربه می زند. از دو سال پیش روند گسترش فقر شدت یافته و به گزارش شرکت بیمه ملی اسرائیل از هر شش خانوار يك خانوار زیر سطح فقر به سر می برد. در این کشور ۴/۴ میلیونی تعداد فقیران در ۱۹۸۸ به ۴۸۰ هزار نفر رسید و در ۱۹۸۹ از مرز ۵۰۰ هزار نفر گذشت. ۸۰٪ افراد فعال بیکارند و تورم از ۲۰٪ گذشته است.

روز سی ام سامیر ۱۹۸۹ اسحق شامیر، عز و ایزمن وزیر علوم را به خاطر گرفتن تماس های مستقیم و غیر مستقیم با فلسطینی ها و ساف برکنار کرد. ایزمن در جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷ فرمانده نیروی هوایی بود. وی از مهره های مهم دست راستی اسرائیل به شمار می رفت و در سال ۱۹۷۷ در شکست دادن حزب کارگر، به قدرت رساندن بگین و بستن قرارداد کمپ دیوید نقش کارسازی ایفا کرده با ائتلاف سادات دوستی شخصی به هم زده بود. اما از سال ۱۹۸۰ کم کم فکرتشکیل اسرائیل بزرگ در اسرائیل فعلی، فلسطین اشغالی و اردن را کنار گذاشت و سرانجام در سال ۱۹۸۴ به شیمون پروز رئیس حزب کارگر پیوست. در حال حاضر او طرفدار مذاکره با ساف

محاصره کرده بود تا مأموران وصول مالیات بتوانند کار خود را با آسودگی خاطر انجام دهند، مردم تصعیم گرفتند که از پرداخت مالیات به دولت اسرائیل سر باز زنند و اکنون اهالی دیگر مناطق اشغالی نیز به این حرکت پیوستند. عدم پذیرش ساعات کار تحصیلی توسط دولت اسرائیل به ادارات، دکان ها و مدارس فلسطینی نیز شکل دیگری از مبارزه است. از سوی دیگر اشغالگران به بهانه تأمین امنیت و جلوگیری از تجمع کودکان و جوانان فلسطینی و شرکت آنان در پرتاب سنگ به سربازان، و در واقع برای تنبیه جمعی آنان و نیز در هم شکستن نظام آموزشی فلسطین، مدارس و دانشگاه ها را تعطیل کرده اند و حتی سعی می کنند از رفتن آموزگاران به منازل مردم و تشکیل کلاس درس به این شکل نیز ممانعت کنند. هنگامی که استثنائاً در محلی اجازه باز شدن مجدد کلاس ها داده می شود، دبستان ها و دبیرستان ها محل تیراندازی سربازانی است که به دنبال نوجوانان مشکوک به پرتاب سنگ می گردند. در مقابل، بخشی از معلمان و دبیران به یاری کمیته های انتفاضه آموزش مخفی کودکان و نوجوانان را سازمان داده اند که کار بی خطری نیست. زیرا در صورت لورفتن، معلم به پرداخت جریمه ای معادل ۵ هزار دلار، زندان و اخراج محکوم می شود. سربازان هم بچه هایی را که کتاب در دست در خیابان دیده شوند کتک می زنند. کودکانی را که تاریخ شان را بدون کتاب، در منزل می آموزند تاریخ فرمایشان را امروز بدون دفتر در خیابان می نویسند.

سرکوب

پاسخ اشغالگران به خواسته های مردم، نه! و به قیام آنان سرکوب بوده است. اسحق شامیر رئیس دولت ائتلافی (حزب نست راستی لیکود و حزب سوسیال دمکرات کارگر) ارتش و پلیس و استجات غیر نظامی مسلح را برای سرکوب مردمی که تنها سلاحشان سنگ است، گسیل داشته است. نتیجه این نبرد نابرابر از ابتدای انتفاضه تا کنون قتل نزدیک به ۶۴۰ فلسطینی است که از این میان ۱۴۰ تن شانزده سال یا کمتر داشته اند. این قتل ها ناشی از شلیک گلوله های واقعی یا پلاستیکی، شلیک افقی نارنجک گاز اشک آور به تظاهر کنندگان یا کتک زدن دستگیر شدگان تا حد مرگ بوده است. سازمان عفو بین المللی در گزارشی که در ماه دسامبر گذشته منتشر ساخت فاش کرد که در اغلب موارد درگیری منجر به قتل، جان نظامیان در خطر نبوده و نیز در برخی موارد مقامات اسرائیلی دستگیر شدگان مشکوک به شرکت در رهبری قیام را عمداً به قتل رسانده اند، در حالی که این افراد حتی مسلح هم نبوده اند. بنا به همین گزارش رفتار نظامیان با سستی و کاهلی و چشم پوشی مورد پیگیری و تحقیق قرار می گیرد. از دو سال پیش تا کنون تنها چهار سرباز به زندان محکوم شده اند و این در حالی است که نظامیان مستورالعمل از اسحق رابین وزیر دفاع (از حزب کارگر) را

روز و هفته ای نیست که خبر از زخمی و کشته شدن چند جوان فلسطینی به نست ارتش و پلیس اسرائیل نرسد. چهل و دو سال است که مردم آواره فلسطین که از حق داشتن سرزمین و دولت خود محرومند، به اشکال گوناگون برای به دست آوردن حق تشکیل يك کشور مستقل مبارزه می کنند. این مبارزه از دو سال و سه ماه پیش پا به مرحله تازه ای گذاشته است. تا پیش از دسامبر ۱۹۸۷ نبرد علیه اشغالگران صهیونیست عمدتاً توسط گروه های مسلح و تا دیرزمانی به شکل عملیات مسلحانه علیه دولت یا ساکنان اسرائیل پیش برده می شد. اما شورش مردمی ساکنین سرزمین های اشغالی (غرب رود اردن و نوار غزه) فصل تازه ای در کتاب رزم خلق فلسطین را گشود.

چشم انداز تازه

با تکیه بر این جنبش فراگیر مردمی، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) نیز نست به يك تهاجم سیاسی و دیپلماتیک گسترده در سطح جهان زد که با موفقیت های چندی همراه بود. این تهاجم سیاسی در درجه نخست مبتنی بر تجدید نظر مجمع عمومی ساف (پارلمان فلسطین) در برخورد با دورنما و شکل تشکیل کشور مستقل فلسطینی یعنی قبول قطعنامه های ۲۴۲ و ۲۲۸ سازمان ملل متحد و پذیرش امکان وجود دوکشور مجزای فلسطین و اسرائیل بود. از سوی دیگر در این تهاجم سیاسی اعلام تشکیل دولت فلسطین و انتخاب یاسر عرفات به عنوان رئیس این دولت نقش عمده ای ایفا کرد. تاکنون ۱۱۴ کشور جهان این دولت را به رسمیت شناخته اند.

در حال حاضر ساف و مردم بپاخواسته سرزمینهای اشغالی خواهان تحمیل مذاکره و شناسائی ساف و دولت فلسطین به اسرائیل و برقراری صلح هستند.

مرحله جدید انقلاب فلسطین، یعنی قیام مردمی بی سابقه ای که به انقلاب قله سنگ ها یا انتفاضه معروف شده است، دارای ویژگی های چندی است. همان طور که گفته شد سابقاً محور اصلی مبارزه را نبرد گروه های مسلح که در اردن و لبنان مستقر بودند تشکیل می داد. در حالی که اکنون توده مردم در سرزمین های اشغالی، خرد و کلان، پیر و جوان، زن و مرد، همبسته و یکپارچه به مبارزه پرداختند. این مبارزه، نه تنها به مردم فلسطین امید و نورنمای نوینی نسبت به آینده بخشیده است، بلکه در افکار عمومی جهان تأثیرات عمیقی برجا گذاشته است.

چهره های گونه گون رزم

گذشته از نوجوانان و جوانان که با قله سنگ و پاره آجر نیروهای اشغالگر و سرکوبگر را به مبارزه می طلبند، همه اقشار مردم هر روز شکل تازه ای از مبارزه را کشف می کنند و به کار می گیرند. یکی از نمودهای این شکل توده ای مبارزه، اعتصاب مالیات است. نخستین بار در دهکده بیت سحور، در حالی که ارتش دهکده را



ارانی پس از پنجاه سال

۱۴ بهمن امسال نیم قرن از شهادت دکتر تقی ارانی یکی از پی گیرترین پویندگان راه ترقی خواهی و عدالت جوشی در تاریخ معاصر میهن ما گذشت. آرمان های والاّی که دکتر ارانی در راه آنها می رزمید و تا ایثار جان خویش پیش رفت، گسترش آزادی و عدالت اجتماعی، همچنان در سرلوحه مبارزات مردم شریف و زحمتکش میهن ما قرار دارند. پیگار شجاعانه و قداکاری صادقانه و جسارت انقلابی ارانی الگویی فراموش نشدنی برای همه کسانی است که تیره روزی را برای ملت خود و ذلت و خواری را برای شخصیت انسانی خویش تاب نمی آورند. ما اطمینان داریم که خاطره روشن این انسان شریف و صدیق برای همه مبارزان راه سربلندی و بهروزی ملت ایران، با هر مسلک و عقیده ای، زنده خواهد ماند.

- ۱۳۳- برای مشاهده این ضد و نقیض ها در مقاله واحد، می توان ازجمله به مقاله های لنین: «دولت»، «آثار به فرانسه، جلد ۲۹ و «از دمکراسی و از دیکتاتوری»، «آثار به فرانسه، جلد ۲۸ مراجعه کرد.
- ۱۳۴- مارکس، «مشارکت درانتقاد به فلسفه حقوق هگل»، «آثارکامل انگلیسی، جلد ۲، صفحه ۳۱
- ۱۳۵- لنین، منبع شماره ۵۱، صفحات ۵۱ و ۵۲
- ۱۳۶- لنین، «تزهای مربوط به مساله اتحاد و صلح جداگانه»، ۴ فوریه ۱۹۱۸، «آثار منتخب دولتی به فارسی، جلد ۲ قسمت اول، صفحه ۴۵۵
- ۱۳۷- ارنست مندل، «ریشه های تاریخی و نظری بلشویسم»، ترجمه فارسی، صفحه ۸۸
- ۱۳۸- استالین، «اصول لنینیسم»، دولتی، ترجمه فارسی، جلد اول، صفحات ۱۸ و ۱۹
- ۱۳۹- لنین، «سخنرانی در اولین کنفره کارگران آموزش و پرورش و فرهنگ سوسیالیستی در روسیه»، ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۹، «آثار به فرانسه، جلد ۲۹، صفحه ۵۴.

لنینیسم و ... (بقیه از صفحه ۲۴)

- ۹۳- لنین، منبع شماره ۵۱، صفحه ۵۹
- ۹۴- لنین، منبع شماره ۵۷، صفحه ۴۹۱
- ۹۵- لنین، منبع شماره ۵۲، صفحه ۵۰۰
- ۹۶- لنین، منبع شماره ۱۲، صفحه ۹۹
- ۹۷- آلن هونت، منبع شماره ۲۲، صفحه ۱۳
- ۹۸- مارکس-انگلس، «آثار منتخب ۲ جلدی انگلیسی»، جلد اول، صفحات ۲۳۵ و ۲۳۶، به نقل از منبع ۲۲
- ۹۹- هال دراپر، منبع شماره ۲۵، صفحه ۲۸۳
- ۱۰۰- هال دراپر، منبع شماره ۲۵، صفحه ۲۸۲
- ۱۰۱- لنین، «آثار کامل به فرانسه، جلد ۶، صفحه ۵
- ۱۰۲- لنین، منبع شماره ۱۰۱، صفحه ۲۹۹
- ۱۰۳- مارکس و انگلس، «آثار منتخب ۲ جلدی به فرانسه»، پروگرس، ۱۹۷۰، جلد سوم، صفحه ۴۶۱
- ۱۰۴- لنین، منبع شماره ۴، صفحه ۴۲۴
- ۱۰۵- لنین، «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خود»، «آثار به فرانسه، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۶
- ۱۰۶- لنین، منبع شماره ۱۲، صفحه ۴۰
- ۱۰۷- لنین، منبع شماره ۱۲، صفحه ۱۱۳
- ۱۰۸- لنین، منبع شماره ۴، صفحه ۴۳۹
- ۱۰۹- لنین، «پیروزی کادها و وظایف حزب کارگری»، ۲۸ مارس ۱۹۰۶، «آثار به فرانسه، جلد ۱۰، صفحه ۲۲۰
- ۱۱۰- لنین، منبع شماره ۱۰۹، صفحه ۲۵۳
- ۱۱۱- لنین، منبع شماره ۱۴، صفحه ۴۸۹
- ۱۱۲- لنین، «کادها و مسئله ارمنی»، ۱۱ اوت ۱۹۱۲، «آثار به فرانسه، جلد ۸، صفحه ۲۸۵
- ۱۱۳- لنین، «پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، ۱۶ اکتبر ۱۹۱۵، «آثار به فرانسه، جلد ۲۹، صفحه ۴۲۴
- ۱۱۴- لنین، «موقعیت کارگران آمریکا»، ۱۸ دسامبر ۱۹۱۲، «آثار به فرانسه جلد ۱۸، صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲
- ۱۱۵- لنین، منبع شماره ۴، صفحه ۴۳۹
- ۱۱۶- لنین، منبع شماره ۱۲، صفحه ۹۴
- ۱۱۷- ماکس آدلر، منبع شماره ۶۶، صفحه ۵۳
- ۱۱۸- لنین، منبع شماره ۱۸، صفحه ۴۸۲
- ۱۱۹- لنین، منبع شماره ۲۰، صفحه ۵۲
- ۱۲۰- لنین، منبع شماره ۲۰، صفحه ۵۴
- ۱۲۱- لنین، منبع شماره ۱۲، صفحه ۹۱
- ۱۲۲- انگلس، «انتقاد به طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات»، منبع شماره ۱۰۳، جلد ۲، صفحه ۴۶.

کنند. اما من که جان به در برده ام می گویم که مذاکره تنها راه ممکن است. شامیر به من جواب داد ما هرگز با ساف مذاکره نخواهیم کرد. اگر وقت داشتیم به ملاقاتت خواهیم آمد. این به زبان روشن یعنی بتمرگ سرچاپیت- و امیر آبرامسن نتیجه می گیرد: «باید مذاکره کرد. وقت تنگ است و ما می خواهیم زندگی کنیم.»

آرمان خواهی... (بقیه از صفحه ۱۲)

لازم برای فعالیت سیاسی، از نوع کارآمدی و مردم داری و واقع بینی و زبان سخنگو و سفره گشاده باشد، باید اهل تقوی و خصوصاً به صحت عمل و پاکدستی و صداقت و از خود گذشتگی شهره باشد. احتمالاً ایرانیان به علت زمینه ذهنی مذهبی خود فرق زیادی بین رهبر دینی و رهبر سیاسی خود نمی گذارند و از هر دو، پرهیزگاری طلب می کنند. غرض اصلی آنکه جامعه شناسی خلیقات ایرانیان -فارغ از هرگونه سبق نهی و مرامی- بحث معرفتی فوق العاده مهمی است که تاکنون درپوشه اجمال مانده و اگر اصول اساسی آن روشن شده بود شاید راهنمای عمل قافله سالاران قرار می گرفت و امروز کاروان بی صاحب ملت ما، دروادی تکبیت، اینطور سرگشته پرسه نمی زد.

مهیبار دیلمی

کمک مالی رسیده

قری ۲۰۰ دلار رسید.

هماهنگی سازمان های غیر دولتی بر سر مساله فلسطین- وابسته به سازمان ملل- در این تظاهرات عظیم شرکت کردند. علاوه بر ارتش و مرزبانان، دولت دوهزار پلیس را به پهانه «تامین امنیت شرکت کنندگان» بسیج کرده بود. آنان ضمن ایجاد تحریکاتی، به این تظاهرات که به گواهی فیلم های تلویزیونی و شاهدان عینی در نهایت آرامش جریان داشت حمله برده، ده ها نفر از جمله کودکان، زنان، روزنامه نگاران و اتباع خارجی را زخمی کردند.

روگردانی از جنگ: و این روحیه و روند تازه به خوبی درتظاهرات امیرآبرامسن که در روزنامه الحمیشر منتشر شده است بازتاب می یابد. این اسرائیلی سی و سه ساله که در انفجار یک اتوبوس در ششم ژوئیه ۸۹ (با ۲۵ زخمی و ۱۶ کشته) زخمی شده است از روی تخت بیمارستان می گوید: «اگر رهبران ما ن فهمند که ما با پائین رفتن درراه سرکوب هیچ چیز به دست نمی آوریم، فردا دیگر دیر خواهد بود. من به نخست وزیر نوشتم که اسرائیل مثل یک اتوبوس است که به سختی از گردنه تندی بالا می رود که بالایش کلمه «صلح» چشمک می زند. معلوم نیست راننده کیست. ولی یک مشت سیاست یاز دور او می خواهند فرمان را از دستش بگیرند و اتوبوس را به دره کینه و خون بیاندازند. آن طرف گردنه هم اتوبوس فلسطینی به زحمت بالا می آید. دور راننده آن هم دعواست که اتوبوس را پائین پرت

است و آن را تنها راه تحقق صلح می داند. برکناری او به اختلاف بین لیکود و حزب کارگر و بحران در کابینه شامیر انجامید. چند روز بعد سرانجام با پیداشدن راه حلی بینابینی سر و ته قضیه را به هم آوردند. اما این جریان نشان داد که علاوه بر رایزمن در حزب کارگر بسیاری کسانی که مایلند با فلسطینی ها مذاکره کنند و در این راه از حمایت ایالات متحده هم برخوردارند.

جنبش نو

اما مهمترین روند سال های اخیر در اسرائیل را می توان گسترش و اوج گیری جنبش صلح در سطح جامعه دانست که مرزهای آن بسیار فراتر از حدود طرفداران و فعالان جنبش «صلح اکنون» -که تا کنون محل تشکل طرفداران مذاکره با فلسطین و برقراری صلح بود- می رود. رویدادی که این پدیده را به وضوح نشان داد تظاهراتی بود که با عنوان «۱۹۹۰ سال صلح» در روز ۲۹ دسامبر ۱۹۸۹ در بیت المقدس صورت گرفت. طی این واقعه تاریخی که زنان در تدارک آن نقش برجسته ای داشتند، ۲۵هزار اسرائیلی و فلسطینی با شعار مذاکره، شناسائی ساف و صلح بست به دست هم داده زنجیری انسانی گرداگرد بخش قدیمی شهر ایجاد کردند. بیش از هزار و پانصد نفر از صلح طلبان و نیروهای چپ اروپایی و نیز نمایندگان «کمیته بین المللی برای

اعلامیه پیوست به حزب دمکراتیک مردم ایران

ما گروهی از اعضای جنبش اعتراضی حزب توده ایران در هامبورگ، یک سال و نیم پس از شروع جنبش اعتراضی خود که با کنفرانس شهری هامبورگ آغاز گشت و «نوسازی و انسجام تشکیلاتی حزب توده ایران پرمبنای سانترالیسم دمکراتیک» را هدف خود قرار داده بود و با وجود اینکه ما شروع اعتراض سراسری داخل حزبی را سرآغاز دگرگون سازی و نوسازی تشکیلاتی حزب توده ایران ارزیابی نمودیم، امروز به نتایج دیگری به شرح زیر رسیده ایم:

۱- حزب توده ایران به مثابه حلقه ای از زنجیر احزاب برادر و به مثابه زیرسیستمی از سیستم جهانشمول کمونیسم بین المللی و درپستر روابط وابسته سنتی کمینترنی، دارای کلیه خصائص عمومی این جنبش و این سیستم بوده است.

۲- جنبش جهانی کمونیستی پس از شروع حکومت دیکتاتوری استالینی در اتحاد شوروی و در رأس کمینترن به تدریج خلاقیت دیالکتیکی خود و قابلیت تغییر و تنظیم خود به مثابه یک سیستم سیبرنتیکی (خود تنظیم کن) را از دست داده و به جای وسیله ای در خدمت دستیابی به آرمان های انسانی و بشر دوستانه سوسیالیسم، خود به هدف و ابزار اعمال قدرت حزبی بدل گشت. ریشه های تاریخی و اجتماعی این تحول نامیمون هرچه که بوده باشد، واقعیت این است که عدم رشد و بالندگی آزادی های سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی (دمکراسی) در کنار حرکت های عدالت خواهانه سوسیالیسم، باعث از بین رفتن مکانیسم «تنظیم خودکار» در سیستم هدایت سوسیالیستی جامعه گشت. این کمبود دمکراسی انگیزه های اجتماعی و سیاسی توده ها را، برای تحول و بازیابی راه ها و متدهای جدید در عرصه های اقتصاد و تولید و توزیع و رشد به طور عموم و به طور مدام را ناپود و سوسیالیسم واقعا موجود را به سیستم یکسان سازی انسان ها در فقر نسبی تبدیل نمود. شعار «دیکتاتوری پرولتاریا» که در دورانی شاید نقشی در پیروزی انقلاب اکتوبر داشته است، شعاری «ابدی» گشت و تبدیل به دیکتاتوری حزبی و سپس دیکتاتوری رهبری و دیکتاتوری «رهبر» شد.

۳- دگرگون سازی و تواندیشی به عنوان دربرگیرنده برعامل اصلی آرمان های سوسیالیستی یعنی دمکراسی و عدالت اجتماعی، یعنی آزادی و برابری پاسخی تاریخی از بیطن سوسیالیسم برای تنظیم سوسیالیسم بود. زندگی بر «تاریخی» بودن خواست دمکراسی در سیستم سوسیالیسم

محک گذاشت و هرکه «دیرآمده بهای کزاف تری پرداخت». برخی از احزاب نام و برنامه و اساسنامه خود را تغییر دادند، برخی خود را منحل نموده و بالاخره تراژدی رومانی خط پایانی بر آخرین دژ دیکتاتوری حزبی در اروپا بود. سوسیالیسم وارد مرحله کیفی جدیدی شد و از مومن پس بشوار در پیش دارد.

۴- حزب توده ایران که پس از یورش جمهوری اسلامی به آن فاقد هرگونه نقش در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران گشت و بر این اساس طبق گفته دبیر دوم حمید صفری به پیش از پانزده نفر عضو برای حفظ موجودیت خود احتیاج نمی داشت (نست کم تا قبل از تحولات اخیر در آلمان دمکراتیک)، نه تنها جزو «دیرآمدهگان» که جزو «هرگز نیامده ها» می باشد و مسئولیت افول در ناک این حزب بر گردن رهبری آن و بخصوص برخی عناصر تعیین کننده در رهبری که خصلتاً فاقد قابلیت رشد و همپایی با تحولات و دگرگونی های سریع سوسیالیسم بوده اند، می باشد. سیستم حاکم بر حزب توده ایران، امکان تعیین سرنوشت را در این شرایط حساس به توده حزبی نداد و این امر اثبات این نظریه بود که حزب توده ایران و سیستم حاکم بر آن فرزند دوران خود بود، دورانی که در صحنه بین المللی و در صحنه سیاسی ایران به سرآمده است. حزب توده ایران در تولد دوباره سوسیالیسم زائیده نشد و دقیقاً پاور به این واقعیت است که ما امروز روستازی یک بنای کهنه را به نفع جنبش چپ و دمکراتیک ایران نمی دانیم و معتقدیم که باید تشکیلات نوین یا مفاهیم نوین بنا نمود.

۵- ما خط فاصلی بین توده ای های اعصاب مختلف، بین فداکاری ها و جانبازی ها، بین آرمان خواهی هزاران عدالت جوی میهنمان که در حزب توده ایران متشکل شده بودند با سیستم سانترالیستی وابسته به کمینترن حزب توده ایران می کشیم و خط پایان آن سیستم را به منزله خط پایان مبارزه توده ای ها برای ایرانی آزاد و مستقل نمی دانیم و همان طوری که خود برای ادامه این مبارزه به صف همزمان سابق مان به حزب دمکراتیک مردم ایران می پیوندیم، امیدواریم که دیگر رفقای معترض خود را روزی در آنجا در کنار خود ببینیم.

گروهی از اعضای سابق جنبش اعتراضی حزب توده ایران در هامبورگ
دی ماه ۱۳۶۸

کارنامه اقتصادی رژیم

دکتر حسین عظیمی کارشناس برنامه و بودجه و استاد دانشگاه اخیراً طی سخنرانی در کانون صنایع ایران، وضعیت اسفناک اقتصاد ایران را از زبان آمار و ارقام ترسیم کرده است. وی با اشاره به تولید ناخالص ملی ایران در سال ۶۷ که به رقمی حدود ۲۹۶۱ میلیارد ریال (به قیمت ثابت) بالغ می شود، گفت که این رقم معادل تولیدی است که ما ۱۶ سال پیش داشتیم. تولید ناخالص ملی سرانه در سال ۶۸ رقمی مشابه ۲۱ سال پیش است، در حالی که در همین مدت حدود ۲۵۰ میلیارد دلار درآمد نفت وارد کشور شده است و اینکه این مسأله پرسیدنی است که در این مدت چه کرده ایم که با وجود ۲۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی، هنوز تولید سرانه ما در حد ۲۱ سال پیش است. در بخش های دیگر از سخنرانی دکتر عظیمی به واقعیت های تکانه هنده دیگری بر می خوریم: «بودجه سرانه دولت که ۱۰ سال پیش حدود ۴ هزار تومان در سال بود، اینک به ۱۲۰۰ تومان (به قیمت ثابت) رسیده است (یعنی ۲۰ درصد کاهش). هزینه مصرفی سرانه جامعه نیز از حدود سالانه ۵۰ هزار ریال به ۲۰ هزار ریال کاهش یافته است. مجموع بیکاری آشکار و پنهان کشور به حدود ۶ میلیون نفر بالغ می شود. براساس برآورد کتاب برنامه حدود ۴۲ درصد از نیروی کار جامعه ما یا بیکار و یا دچار بیکاری پنهان است» و باتوجه به جمعیت ۵۶ میلیون نفری کشور باید گفت که چرخ های زندگی با کار حدود ۷ میلیون نفر «در حرکت» است. یعنی هر یک نفر زندگی ۸ نفر را تأمین می کند. این رقم برای کشورهای پیشرفته حدود ۲ تا ۲/۲ است.

وی در مورد گسترش فقر در جامعه گفت: «طبق آمار سال ۶۵، بیش از ۲۰ میلیون نفر از جمعیت کشور حداکثر در دو اتاق و هفت میلیون نفر در یک اتاق زندگی می کرده اند». براساس همین آمار ۱۷ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می کنند و ۲/۲ میلیون نفر در فقر مطلق به سر می برند. در سال ۶۳ در ایران، حدود ۶۰ هزار خانواده از درآمد ماهانه بیش از ۳۰۰ هزار تومان برخوردار بوده اند. مالیاتی که بولت از درآمد افراد ثروتمند می گیرد از مالیات سیگار هم کمتر است. صنعت کشور ما بین سال های ۱۳۶۲ تا ۶۷ سالانه به طور متوسط ۷ درصد کاهش تولید داشته است. صنایع سرمایه ای ما بطور متوسط در این مدت ۱۵/۲ درصد کاهش تولید داشته اند.

حق اشتراك برای يك سال در خارج از کشور: برای کشورهای اروپایی: معادل ۴۰ مارک آلمان غربی
برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی: معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

كمك های مالی و حق اشتراك خود را به حساب بانکی زیر واریز نمائید:

RAHE ERANI
AACHENER BANK EG
(BLZ 39060180)
KONTO NR.: 90985
AACHEN - WEST GERMANY

RAHE ERANI

Nr.: 21, März 1990

بهاء معادل ۱۰۰ ریال

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:
MAHMOUD
B. P. 23
F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

راه ارانی

تذکره: راه ارانی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج از کادر تجربیه به نشریه بوسد، با امضاء درج می کند. چاپ مطالب با امضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.

برای تماس مستقیم با کمیته مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه کنید:
RIVERO, B. P. 47
F-92215 SAINT CLOUD CEDEX, FRANCE